

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228579**

UNIVERSAL  
LIBRARY







موتو خدا را فرافرو و فرما خلاصه جو صبا بسختم  
اسم نیکو سخن نیکو سخن نیکو سخن نیکو سخن

نادر و کار خزینه که بر آرد درج لالی خورشید جلای لعل و بافت بهار ساله نیکو سخن نیکو سخن



ریشه کاک انقاچ چون سنجاد و فن سستد زانه زبانی ان یکا به انصاف سخن نیکو سخن نیکو سخن نیکو سخن

خا حادر سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن  
درن سخن سخن سخن سخن سخن سخن سخن سخن سخن



این رساله نیست و در بیان حروف فارسی سی و چهارم **حروف** که تفریق و تمیز در بیان کلمات و الفاظ است  
 تا اینکه بیست و چهارم از تفریق کلمات است و در بیان حروف فارسی و سوره و در بیان قاطع و سراج الفقه و  
 از شرح سکت نامه و قصائد و حدیث از ابوی و قصائد سیدی محمد عزیزی و کتاب گلستان و حواشی قصائد حسین  
 و در بیان استنباط و استخراج نمود و به تقریب بعضی فوائد و نکات که از زبان فیض ترجمان حضرات آسانده که امثال شما  
 و قائل و نحو معنی که بعضی با لغای غیب انکشاف یافته نیز در ضمن آن در آورده و شکل بر مقدمه و دو باب و خاتمه و چون اکثر  
 مطالب این مختصر موقوف بر صرف تصرفات است و ان عظام از لغای عجب الا عظام بوده و از لغای تسوید این رساله  
 سوزنی در بیان تصرفات مذکور نیز نوشته شده است و باطلال الضروره و از جهت که پیش ازین هیچکس از لغای تسوید این  
 اثر نغمه و تصدی این شکل ضخیم نگشته بود و فرنگی همان بران سعادت نیکو و این چندان با وجود عدم سبب انابت  
 کتب قدیمه مخصوصه این زبان و هم رسیدن زبان ان صحیح حتی الموسع و الامکان بقدر نفی مفاصل و دریافت ناقص و در  
 بقیاس و سده لال لغت و کثرت استعمال ابوی و اقرب یافت درین مختصر درج کرد و برخی از عمر که نامایه بر و شرح از کتاب  
 غفلت و در بیان از لغای بشری است اگر سهوی و خطائی دریا بنده صلاح فرمایند و زبان اعتراض گشایند فیه و  
 بهر کسی و طبعه مزین که هیچ نفس بشری خالی از خطا نبود **مقتصد** در بیان بشری و حروف  
 و فارسی و لغات و کلمات و معنی و هملات و مضامین و طامی و معنی و کلمات و در شرح است که بعضی

متفقین گفته اند که ابی نزاری و جیم نزاری و فایز را اصل لغت فارس نیامده و حتی است که ذوالعجین نیز نیامده بلکه ایل جمله بود  
 نین مجله نیز که آمده و اثر عجمی آن کاف فارسی آمده و گمان مولف نیست که کاف نزاری نیز کم آمده و بعضی کلمات که  
 یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود و استعمال متاخران عجمت که بعرب اختلا و یافته اند یا اصل حرف دیکر بود و که  
 متاخران با یکی ازین حروف میل کرده اند و نیز صورت بنامی کلام فارسی بر چند حرف باشد بقدر احوال و عوام که بجهت تعظیم  
 نفییم چند هزار عالم گویند و ازین حروف چهارده حرف شش کاند و عربی و فارسی آلف و ثمانه و فو قانی و تخالی و فا و را و درین  
 سجات و دال و ز و سین و هلاک و لام و نیم و نون و او و و و چهار حرف مخصوص لغت است که در عربی نیامده مگر تبدیل با  
 حرفی دیگر و آن باسی فارسی و جیم فارسی و نای فارسی و کاف فارسیست و درین شصت و دو حرف است که ابی نزاری و غیره حروف  
 ششگانه و فارسی باستانی لغت نژاد و پانزده گانه و چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس بنامی کلام فارسی برست چهار  
 حرف باشد چنانچه مذمت چهار ساعت بقدر ساعات شبان روزی که برست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بنامیست  
 فرانسج برع سکون که برست و چهار هزار فرسخ برست و چهار حرف گفتا کرده اند یعنی نامه که هر جا که درین سبک  
 بچنین درمولفات دیگر میشود و دیگر کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اسامی حکما حکیم اسدی و از خواجگان و از  
 حافظ و از شیخ شیخ ابراهیم الدین سعدی و از فصیح کنجی و از جید نظامیست و در آن علمه بهم جمعین و اگر در کتب  
 بعض اشعار غلط و قسرت زمره را و است عفا الله عنه **باب اول** در بیان این حروف مفرد الف

حرفیت معروف که پیشه ساکن میباشد و اینکه بنزه را بصورت الف می نویسند رسم خطت فارسیان اطلاق الف بنزه  
 نیز کنند مثل عرب چنانکه گویند الف وصل و الف قطع و الف استفهام و این بطریق توسع بود و اما حقیقت همان بنزه  
 است و بن است آنچه جرم محقق و بحر بر مرقی ابو الفتح میدانی در رساله نادسی لکنادی بیان نمود و برین تقدیر برست  
 آفتاب و آب بالمد و الحکوف و اعمد بالفتح و استم و شکم بالکسر و اتمرو استمک بالضم پیش ایشان الف باشد و در اصطلاح  
 ایشان بنزه که پیش از الف واقع میشود حرکت بنزه را در وان بنزه را الف ممدوده نامست و اگر تا بعد بنزه و الف باشد  
 حرکت بنزه را قصرو و این بنزه را الف مقصوره گویند عاقبت اطلاق قصر بنزه کنند و بر غیر کنند و الف ممدوده و چون الف  
 تخریر و سودا را مقصود چو الف یعنی موسی اصطلاح اهل صرفت بنیه و لا لفظ **باب اول** که هر کلمه که مصدر بنزه باشد اگر  
 آن بنزه جزو کلمه است با اتصال کلمه دیگر و دلالت بر سخی دارد پس آن بنزه منضم است یا مفتوح اول فاعده سخی است  
 اند چنانچه در مویب الفضل و غیره مذکور و این بنزه را با شباع و او نیز آورده اند و این مثل بنزه استفهام بود کلام عرب  
 اگر لغت مستعمل میشود و چون ازین فاقم دور رسیده سیلانیست که این بنزه برای تعجبت و بوم افاده و معنی نمی کند



زبندان دخت زنده یا بالمد و لغت سلسله است با مخدنه سلسله است چون باله اولاد اولادش شیخ افندی **فرو** و باونج  
 الفی که در آن زمان بنا به هر که یافت از قف قندیل مصطفی الاده بود سندی عالی اگر کند که در آن قفس بسیار  
 افزوده باشد بالمد و القصر و بالمد هر سه مستعمل است چون افسانه و افسانه و افسانه قصه و حکایت که غفلت آورد  
 که اصل بالمد باشد بلیل افسانه که بدل است چو بهای جامی شهر جدیدش گفت من میارم زنده افسانه  
 بیج سهر عادی سلطان **فرو** آن موی که در سایش اید زلفت و کله نه موی شانه مردی جسم بیرون  
 دستار حلت کفتم ز افسانه و آنکانه و آنکانه و آنکانه و آنکانه که از شکم بیفتد و کفانه قلب نیست تسبیح و سحر  
**فرو** و شکم حادثات استین ازینب تو آنکانه کند شمس غری **فرو** و عجب که در شمن مکت در آرام نگردد  
 مانند کانه دستاره دستاره دستاره و فریدون و فریدون نام پادشاهی معروف که کجا  
 از کشته تخت شست شیدا یوس **فرو** زردقان پرایکس را ندید که شایسته فریدون سزود و گستانه  
 و ستانه اول زید علی است بدلیل استهان لغوی قافی مخلوط الهام که در سندی کتابی معنی غلط و ادا و کلمات چنانچه این  
 بیت مولوی معنی نیز همین مستفاد **فرو** و کوئی از تو به بسازم خانه در زیستان باشدم سه تانه پس معنی  
 مجاز بود حکیم **فرو** و پشت خم و او دنیا و او قبل خدمت عذر روی افزوده از شهر بر ستانه زرد  
 و لوی شهر حسن زجر جهان در پیاده شاه که تخت که جز ستانه او نیست هیچ جانفش و آبره و آبره و بر روی جا  
 در مقابل تهرست و چون معنی استلا و بر و در و دیوان گفت که مرکب است از بر معنی علی و ای نسبت پس اصل سخن  
 بره باشد آساده غرضی شهر عایش را جامه پوشیده است نیکویی دفر جامه کا زابره شکست و آتش آستر  
 و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ بادی که از راه کلبه بر آید و روغ و روغ بدون و او مخفف آن و روغ بود او نیست در آن  
 و آروغ و آروغ نیز آمد شیخ اودسی شهر با چنین خوردن و جان آروغ کی بری رخت خویش بر عیوق  
 اودالدین انوری **فرو** چون زخوان پایتخلان زنده خواجه کیکو پایتخوان کس نشن که بر روغ زنده از منتلا  
 چشم نام بدید که ز قناع کرکسی نان خورد و بر دیش آروغ زنده چو بهای جامی شهر نیز کند چون روغ  
 استرست خود را فرم جلوه پد تهرست و بعضی روغ برای بازی بجای بجز کمان برده اند و من بیت بسند  
 آورده در شنیدی که یکدیگر این سخن نیست بدانکه بعضی که در وسط که در بعضی مواضع آنرا از حد خود  
 و آن الف و او ریاست و هر کدام از مشایخ حرکت باقی خود پیدا میشود چون کوهسار معنی سه گون که در  
 زنده سسش سیاه باشد و اما در سالی که در سنی شهر کند و بام او از بلند مقام زنده جان حکیم فارسی محضه خواهد

این  
 جمع  
 معنی  
 ندرت

و از آب پیرم بن آسند یار بن کتاسپ آورده اند که چون همین دختر خود را که هاشمی نام داشت برین محوس خواستگار  
 کرد و هاشمی حاضر شد همین برده بعد از آن که پسر را ندید گفته بخوان که بدین است در آب سرو او را که از دری بیات  
 پرورش نمود و بغیر زنی برده است چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر هاشمی است بعد  
 از هاشمی او را پادشاهی برگزیدند و ناک رونق و زیبایی و رشیدی که بی نظیر هاشمی نیک است و اغلب که بشع  
 ننگ باشد ولی ناک که معنی بی حلاوت و بجزه استعمال یافته مجاز بوده است و درود کی فسر و چو سالت شد ای جو  
 شریست پاک می دجام و گرام شد بی ناک که بر آب و گل نقش باید کرد که ما در مینی باید کرد خواهر سگی  
**فرو** بشو سال از دم ز عشاق نوای زری و با می بر نیاید و برین قیاس شباع واد و یاد لیز از نشان و چابک و  
 سخن است و در وی شهر بودی بودی بیار کتون طل پر کن کوی می سخن آسند کن **فرو** چو چاکوست  
 باری سگال که در پرده و اندنودن خیال مولانا آنگه در تعریف است شهر بنیاست آنچنان که پسند بر وی  
 نشان پامی نوبت شبهای تاریک است خواججه جمال الدین سلمان **فرو** در دیاری کا نذر و اهل خبر دیار است ناکه  
 افتاده و در یافته و پاست من یک یک را کرده غارت بی سرو پایان شهر تا بر ستار سردار زاری و پیرین  
 در بعضی مواضع افاده معنی دعا کن چون شود در داد و داد که در اصل بود و در مخفف است شیدای مونس  
**فرو** بریده زبات بشمشیر بد است سوخته زانش سپرد هزار ازین بر چنان زن بود هر آن که چون او  
 بنامد مباد و این الف کاهی در آخر کلمه در آید و در وسط نیارند سوزی شهر بانی بانی که جهان از تقاضی تو  
 من تمام و صلکت پیشاریفت میر حسن طوسی شهر هرگز کیش تو مراحت سینده است قران شود هر که درین  
 کیش نباشد و ازین بیت یکیم سوزی شهر سر چشم بزرگان باو خاک پای تو در بزرگان چکش نشیند از جا  
 تو مستغاف میشد و کاین الف را در فعل معنی بنون در آخر کلمه درمی آید و در فعل معنی نیم در وسط کلمه چون مباد  
 و شود و در واد و مانند آن و اگر در وسط و کلمه در آید افاده اتصال معنی کلمه اول کلمه ثانی کند چون در واد و شش و  
 پایلی و وادم و کاهی افاده معنی کثرت و با آنکه چون کونا کون و زکار کنگ و کاهی افاده معنی و اعطاف کنند  
 چون سر او سالاه و شباندر بلکه شباندر نیز آمده و شباندر و زنون بدون ما در رسم خط دیده شود و این در  
 آینه ای است اما برین تقدیر که ان قائم مقام و اعطاف خواهد بود مثل آن در شباندر و رشیدی محمد عینی در  
**فرو** درین بر سس که در دو همچنان اولی شباندر و زنون شاطر سپهر شنگ مولوی جامی شهر چو پیوستن  
 شاد باریما شاد زری قرین شد با آنها نورالدین طوسی **فرو** میدان نظاره که هر مرد نکه در صراحتی ام

برجم خورد و بعضی در کاپور ماه عطف گفته اند و اغلب کماز عالم در شادوش و پیایی باشد و در بالاب بر سر افاده است  
 استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سر با نیز برین نمی است یعنی از سر پا و پا و سر بالا  
 و فرقی بینهاست که در صورت معنی عطف استیعاب مجازا میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقه شیوای طوس فرود  
 سر سر بنیدید دست هوا هوا دارد و فرمازوا شیخ شیراز فرود بخدای و بر سر ای پی تو که دوست خبازوش  
 اندیشه و شناخت نیست یعنی الی چون سر از سر و سر بالا یعنی سر بر سر و بر سر بالا یعنی شیخ شیراز شهر و تعریفش  
 ملی کم چون سر بالاست این تنها بگردن مرآت ظاهر و حیدر تعریف کشنی که فرمایند فرود ز زوی که در اردک بود  
 سر از سر بنمود و لب و اب ملاحظه فرود چو پایل کردن سر از سر شد ز طوای عم چشم من سیر شد ز آنده چنانچه  
 سبزلانک و شناسانک طلائح رنگ ندر که پهلوانان بدست گردانند و فرقی بینهاست که رنگ باغ و بدون  
 الف هر دو آمده بر خلاف سنگ که باغ است علی طسبگی که در فرود تیغ خوشتر طلعه دشمن مشت بهتر  
 سنگ مشت سنگ سوئی مای فرود کفایت این و کشید از زیر ستر چو برک بد سبزلانک خنجر مولانا مظهر فرود  
 با بدت کل میش از نفس مشکایین نوش با بدت می اصل او منم سبزلانک خنجر الدین فارابی شهر از تک زرد بود  
 نازک روی خشم با دوش سر برید چو کمر گفته باوریک و در کاپور و تار و جانور شاید که تمام کند او برای نسبت  
 و در حقیقت آن و شاید که فرید علی او برود از عالم رنگ و رنگ و بد او الا قوی و اگر در آخر کلمه و آید برای ندا باشد چنان  
 و لا و جان و ایمان و کار او در خوشا و بد او در دنیا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قابل خدمت را بطلان  
 که از جهت تخفیف جائز است شد و حجاب سرج آفتین میفرماید که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از خود  
 و با بطلت و بد او الا قوی شیخ شیراز شیخ محمد درینا کردن طاعت نماند کز سر همراه بودی است او ان  
 سیدی محمد عزیزی فرود آن جام که از برای غیر تو فلک ساخت زودا که کند محفل شهرت حمرا او صل الدین انوری  
 بی رود فلک باشد بی پاس تو سیاست بی نیزه که مانند تیغ تو بهنم نیز عزیزی فرود و در شنا چشم ملک خنجر دین کتی  
 بتو خراجان ملک سلطان بفرودس برین و شنیدی که در کاهی محض بر ما می حسین لفظ آید چنانچه افضل الدین  
 تا قانی فرود با سلطانی که او بود و بیخ و لاشوبی خوشا در دنیا که او بود و پیش تن اسانی و کاهی زانده محض  
 چون صابنا و طالبان و زانما و انصافا حیدر زومی در تاریخ والده خود گفته فرود تاریخ وفات فاضلای رحوم که در  
 درم کشد برمت و اصل میر خنیت همای عمومی شهر و افزایا و عشق با فریاد کلام یکی شیخ کمال افغانا که در  
 می شکسته دادا دادا و زمین عشق هر چه با ابا و اوحی است که الف نرا و اند می است از عالم را و غما و کلام عرب

در پستان و در فاعله معنی حاصل بالمصدر کند و برین قیاس در فرخامن شهر بود و چون شهرت منور و منور  
 از پس با معنی عالمی برین فرخا و ظاهر است که فرخا مخفف فرخامی مخفف فرخاست مقابل تلکنا مثل مخفف  
 پس ناکه مقابل دراز است حکم تیزی پستان شهر توهم نیست دختر را برین ننگ فرخامی جهان بزنگ  
 ننگ شیخ شیراز فرخا فرخا شسته بعد از ای کام دل داری ننگهای جدا یا نادری و در بخارا بعضی گویند که  
 برای معنی انصاف است مثل کندا یعنی شئی است که جوی ناخوش دهد و کند یعنی است در آن یا بعد از آن از عالم  
 خار و خار و دسه کاه و سرکه و بخار علم و فضل باشد چون علم و فضلا در آن بسیار بوده اند برین نام خوانند و ازین  
 قبیل است و در شام یعنی جوان و در شیدنی آمد کلک فرخا و زکادان صد و بی هزار شمار زیشان و در شام بر آن  
 هزار بودهای شهر کندا نیز هم یازده ترش چودنج چون بیکر کم و خشک چو جنرات سر تر و در دانا و کویا پنا  
 دشوا افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المدققین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که معنی فاعل آید چو پنا  
 دان و برین که و دشو یعنی مذکور است لکن این الف یا با اتصال مفعول چون زبانان و سخن دان  
 و جهان بین و در برین معنی که و سخن که و سخن و سخن شنو پس این مرکب در صورت اول میفید معنی عام بود و در صورت  
 ثانی میفید معنی خاص و در صورت ثانیه یعنی جهت کند یعنی طرف کمانی الرشیدی و گاهی محض زاید آید چنانچه  
 درین است امیر خسرو فرخ و سورا سماره و نفوس جاست امیر سخن سوسی چو کشته است و سخن است که در همه  
 این کلمات میفید معنی نسبت است و در تغایر از مقصود مقام ناشی شد چنانچه بر مثال پوشیده است و یاد آوریم که در اول  
 حال که درین علم خندان توغزل بر ششم از بعضی شصتین شنیده ایم که الف ملعونه هم باشد لیکن بنوعی از آن در خارج  
 نیافتیم جناب خیر المدققین در شرح این بیت فرخ و خدا یا جهان پادشاهی تربت زانند است ایضاً لیکن تربت  
 میفرمایند هر گاه که آخران الف باشد چون بای نیست یا بای صدی بوی میخ کند بجزه برای احتمال کسر و که نماند  
 البته بیاید زیاد و میسازد چنانچه در همین بیت که در آقاویه بر لفظ خدا و پادشاست که مخدوف الف است کشته و بای میسازد  
 و در آخر هر دو معنی کشته اند پادشاهی بهر خواندن درست شد از قبیل ندائی و توجیه ثانی و بجزه تریب و در خارج  
 و با هم بعد از شنیدن چنانچه در راه و ما پس اینجا هم بدل کردن با بجزه رو باشد توجیه ترکیب است و فاعله و عیال و زکار است  
 جامی کردن و اگر گفته شود که فاعیه بانی الباب اجتماع چنین قافیه کرده بود لیکن خود است چه در شمار ساده است  
 آقاویه تریب و لیم و ننگ و سنگ و کمال اشالی که که حرف روی آنها تریب المخرج بود مثل کوه کوهیم که این قافیه معنی  
 است چه در بای فارسی عربی ایجاد است تفرقه معنای تریبین طور کاف عربی و فارسی هر دو را یک نام است بخلاف

حال بود اول  
 و است تریب  
 فرق نسبت  
 و بی ۱۲







داب باله وخواه و خواب بود و صد که در وال و بال همی از ماهی دم دار و سیو و سیب پای محمول میوه و دست  
 و تخمین نوب و نوب کبیر فون ترس نیم و علامت آحراری گوید که لاله اناب است که معنی غارت کردن است دین مهر  
 لفظ عربی بود و معنی ترس و بیم مجاز بود و وایه و مایه بیم و بایه و بایه بتاری ضروری و ناگزیر و مرداو حاجت و آقا و  
 و از غاب بالفتح حوی آب که از غایت است و در لغت ژند و پانزده معنی اگر یکا کس کاف فارسی و تخیالی با لغت  
 کشیده و در لغت و لغت بوزن برست یکای می معروف خود روی که آنرا مردم از اسان لغت بلام جای یافت  
 و همچنین از لغت کاف تازی نیز آورده اند و ترسیدی گوید که این تحریف است یکم سوزنی فردوز را که بر آن  
 در بود این ایر بسان ماده خفایده و لغت برین توانی که سوزنی نه شاعر خدای دانند چنانچه عاید می است  
 روان شوم سو کا شان و دیده چون افا و از کتابی ای از عنوان سخ از کاشان حکیم عمیق نجاشی هم فرزندش  
 پیر از خون چو که در خون نیشش ز شکم چو از غاب و آغو و آغی تیره زاری فردوز حسارش دوار غاب چشم  
 رفت از دست خیالش خواب چشم غلی شروانی شکار بوسه بوسه که در راحتی بروج ذرغ و عجزه که خورد کند ترس  
 زان بوسه بوسه بسا بود وایه روان زین عجزه عجزه ما و وایه عذاب تیر ترس فردوز شسته زان مطلقه و ابانو  
 خود بخانه دوش میا بود شیخ آوری فردوز میان شسته فردوز سر برزد ز تخمگاه افق خورد شاه شام نیو شیخ شیشه  
 مطلقه سرخش و عارض جوان سنبش چو زنت محبوبان همچان که نوب بر عجز شیر ناخورد و مصل و پیروز  
 سیه عا و الدین بوسوی فردوز برین معرقتهای پراز یو سردار کن ای شیخ کالیو غلط کردم در صورت که کتم  
 از خندان کار خورش سیه کمال حاصل فردوزین ز در دیشان طلب ز خواجه جان باشکو زانکه که هر از صد نیایی  
 زانهای وال شیوای طوبیست بیارست خوان خورش کبیر و سه دیگر بجز و بال و پره متووی معنوی فردوز  
 خورد و پانزده یکدم گاد بر سرش چندان بن کاید بجو و لطفی فردوزی تواند که همچو کا و چکا و بزند غوطه دریا نآو و و اما  
 و باب پروا لایل و غم غریب بالضم ذای فارسی دانانگوار و بهجلمای شوستری و طلب شراب طعمه بیار آنکه در  
 و در جام که من چما که هر از اندر چهار جای تمام زمره اندر تا که عقیق اندر غرب سید اندر خرم خاتم اندم سست  
 فردوز این که چشم دیده همه مغز یا دام و غم انورست شیوای طوس فردوز ناز و نگرانی که شدت ز این  
 کشور از خون ملامت شدت و گاد و بالذو معی از جمال ادیب ماب و چون کیر و سینه چشم اندکش تمام دیدم که  
 فرخ مانند گاد و کتت بالضم و پست کبیر من جب و شیر و انقمار با این کتت که حکمت تا کتت است ابناست  
 و یکدیگر گشتان ابا که در شهبند و ترسیدی گوید که این تحریف است و حق است که ذات الواو ذات ایتم سبد کلان

کلمات ذات الابهت و کلمات ذات الکاف اهلکس هم مسل و در بعضی مسمین گفته اند عمل کاف است چرا که در لغت خود  
 پازنده زاده متکلمه سیرا بوزن کبریا گوشت حیوانات و گیاهات و حیوان بعد از این بوزن فردا شرب انگور می و در بوزن  
 نسیم نه زده و خوش نره و پیش بوزن نیل چاه بیتا بوزن سیاه خانه و کد با بالفتح و وال بود و زنج و هر سه پس بیشتر  
 و در جری غایتش برای جمله بجای لام بیت بالفتح بدون الف و کدب با کسر و ذال حمزه بدون الف و از  
 شان اوست که بغافل شود چون زبان وزبانه و زقان و زفانه حکیم سوزنی فرد و تومی آن نوزدین است  
 در اکتف کرده زبان تیز چون زبانه اش جمال الدین شهر یاری فرد و چون زوزفانه اش نشتم تو و اجم  
 کر پیش خصم تو نشود و عفو تو سپهر تنوچه می فرد و مرغان زبان گرفته ریگس کشتا و زبان رومی و عربی و کلمات  
 تازی چون بو شاسپ و کوشاسپ که بو شاسپ لب است یعنی خواب زو پاشت بهرام لطمه شدم در زمان تاب  
 خواب کوی خروند همسایه نیکبوی جهانند به پخته شناس بد بگفتن من این بو شاسپ نه دیدم که نعمتی  
 به بو شاسپ نگویم جز به پیش تخت کتاسپ شنیدم که خسرو بو کوشاسپ دید چنان کاشی شد زویش پرید  
 و کاف فارسی هم و در او چنانکه گشت نه با چون بوش و موش بالفتح که در فطاف و طرب و با و مار سر کن حیوانات  
 لیک با نیند دست که لبش بغافل بوش است و بوش همای پور سندنندار و مار مکن است که مخف انبار  
 و می تواند که انبار نرید علیه بار باشد چون در و نندر و بوسیدن و انبوسیدن برین تعمیر و بیکی ازین کلمات از  
 ما سخن باشد فاده قال اشراج فی تفسیر قوله برنج درست و من القاصده المخرجه ان حروف الصلوة  
 البارا دا قرن بحرف نظرف یو حروف الفظ لاقتصار البارا الدخول البتة کما فی قوله و لشکر اندرش و فی  
 قوله بدین ننده درست و فی قوله بدیاد و منافع و فیما سخن فیه و الباری فی جمیع زانده التحسین للفظ و لکن ننده  
 القاصده علی ذکر تنگ و تحقیق است که قدما بعد از آوردن بای صله برای تخصیص معنی می یکی از حروف مشهور  
 یعنی در و بکه ترجمه فی و علی است می آزند و یکس نیز آمده و علی تقدیرین این را بای مفسره گفتن النسب حجت  
 شیوای طوس فرماید فرد می عمل کون و بجام بلور بخوردند تا در سرفا و شور و زانده هم باشد چون آسیا  
 و زانده شتاب یعنی نامار و دیاب و شتاب بالفتح است و پازون در آب بهستلال شتاب و شتاب و شتاب و  
 شاه المده که هر که نام نمی است در آن شیوای طوس فرد بزرگان بهش پاینده راه زو یا که ریت بی شاه  
 خواج جمال الدین سلان فرد درون شجنت از موج خیز خون بگریست که نیزه تو برون بر جان ای شاه  
 ابرنگو فرد بدو گفت مروی سوز و دیا بزره و اندر من شد همی بی شتاب شیخ عطار فرد که می سر زانده

نحوه

کلمات

بجا

نحوه

دوزخ که در بی سر و تیغ برود هزاران طرف جادوی کوشیده شده تیغاب که بر روی چشمه دوستانه است  
 پاشاب برود و در جان زدوست غرقاب توصل خواهی شدن رباب سببی اگر هستی تیرین و رباب سببی  
 عسکو سعد سلمان شهر بر که عالمی را بنیم هر مرد جو دو تو سیر کرده من کتاب تو با نوبت من چون کویم کویم دفع  
 شد زنی مردمان بندست او انتساب تو افضل الدین با قالی فرو دست به پیرانش طوفان کنان استهان  
 آری بر که در قطب چرخ زند تیغاب معنی نماند که هر چند زیادت ما وارد در لفظ شاه و شمار صحیح است لیکن چون  
 درین دوزبان توافق و شهرت بسیار است در سندی کتابی سنان بسین و آن چون بسنی ششستن تمام بدن بود  
 برین تقدیر مکن است که فارسیان در آن تصرف کرده بسنی ما خود استعمال نمود و باشند بطریق مجاز و در صورت  
 بر که در این کلمات چارگانه لغتی بود بر سه و پنجگی از ما سخن فیه نباشد و با حرف نغی زبانی نیز آید و رشیدی گوید  
 چون با نون مقدران شود با ر بر نون مقدم باید خواند چون بنامد و شکافند چرا که با ز حروف زیادت و در  
 زائد و میان مکه معقول نباشد و درین نظرست زیرا که نون نغی بر با مقدم می آید و قیاس نیز همین را میخواهد چرا که  
 با کالجز نغی است برخلاف میم نمی که در اینجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزوی است و بدون آن معنی ندارد  
 است تا فرخی شهرت این سه وجه تواری و تودانی آیین سه وجه نگهدار و نگهدار بهاران زمین و خرم بهار  
 همان سالیان چنین و نگهدار تواری معنوی شهر با آنها میندیش و صدر نگهدار مر که نیز بالا و شکافند کن  
 نیز حسن موهومی قروای خواجگی بکوی هر چه خواهی از با بکیر بر چه کویم ملائوتی نزدی شهرت با اهل از کاکور  
 کن دیوانچه بر چه کوی کن و در کن استنای من بفر و شش زبیریانی من کمال معنی فرو دست  
 کس قدر این موهبت نداشت کس قدر این اعتنا خواج نظامی قرو میان دو پرگار نشست شاه  
 درین دوران کرد و نگه نگاه نداشت از یکد که بار ایشان زبیری بر پرده رازشان نیز احوال شهرت  
 قرو و احوال من بخش جانده پرسی شاید که کویم تو عهده پرسی او صد الدین انوری قرو ز کفانی  
 خود چنان به پیرام که کاشکی پدرم نیز نگه افندی شیخ شیراز قرو زن نامده موهومی بسیار  
 سک از مردم مردم از ارب خواج نظامی شهر شنیدم که در ستم سواد لیر به تنها کاپوسی کردی شهر  
 کجا و به تنها روی بسپاه که ریز و قادی دران زنگاه آینه خسرو شهر به تنها باشد کسی که بر از  
 سران شد که باشد رعیت نواز و همان در اصل مسند اعز است و چون در ضیافت اعزاز بسیار از  
 میباشد بجای معنی ضیافت استعمال یافته و بر و ایام بسنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت در عرف حال

درین  
 دوزبان

درین  
 دوزبان

حال تشرک که دید و دلیل معنی اغراض توافق انسانین است که در زندگی اصلی بهمان تنبلی آمده پس بی بهمان معنی نسبت  
ظرفیه بود و بعضی ضعیف زاننده باشد که لکل سهیل فرو و بی تا ربطت های دیده پرز کرد چون از داخل چمن با بهمان  
نرگس شیخ شیر اشهر چه کم کرد ای صد زرخنده بی زعفر نیست بدر گاهی که باشند شتی که ایدان خلیل  
بهمان دارالسلام انجیل خواجه نظامی فرو و بهمان شد بود عاقان صین دوزخ شید با لیکه کشین خیرست  
شهر روزی اگر آن با بهمان من اید دوران فلک در تفران من اید دل فت در بهمان او گفت ان اویم  
آن او که است این دل آن او از ازان من کجا بهر تقدیر لفظ بهمان مرکب است از منی بیس و شعر عین و  
مان بیغی شبیه و نظیر و زجت و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن با ما بر بیس بار بیس اثاث بهیت باشد غایتش  
بیشنی فلک اصناف استعمال یافته مثل سکالی و غیره آماصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا ب  
بن شام جلی در کتاب معنی تفسیر کرده و برای استعاره و تشبیه و تقاضیه و تمثیل و تعین عدد و مقدار  
نیز آمده چنانچه درین بیت فرو و کبر بوی سری بر تن حافظ باشد همچو لغت بهر داد قدرت اندام خواجه  
نظامی فرو و بومی ستانند به جان پر بین میفرستد بیوان میر نه من بز بهمن شدم کار دما بخاریدن  
مگرددش را و درین بیت چنین تا بمقدار بقا و مرو به تیغ انداز و میان و نیز و اگر تیغ را تشبیه آتش دان  
پس با بی ظرفیت باشد یعنی بمقدار و در میان آتش سوخته که دیدند و اگر برق نازل تشبیه داده پس باشد  
تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ فلصق شد مقدار بقا و مرو چون و تقسیم مواضع لفظ مقدر  
مخدوف شود و مجاز همین بار با بی مقداری توان گفت و نظیر این با بی قسم است زیرا چه آن نیز برای الصاق  
چنانچه گوید قسم بسر تو و چون اگر لفظ قسم را مخدوف کرده بر همین با تخافت کنند از با بی قسمه گویند و گاهی این  
بار نیز حذف کنند و گویند سر تو بر نیقاس سر پر و جان تو و این محاوره اهل عواقب است و در کلام عرب باشد  
با مدید و دستلست لایحکی بدون با استعمال یافته و بعضی من که از ترجمه است او حدالین انوری است  
در خدمت همون گو راه و فامد آنرا که بسیلاب تقدیر داشت و بعضی الی خواجه نظامی فرو و بخرد کم شوم خلق  
را رهنمای جاپون ز کم دیدن امد هاسی مرزا صاحب فر سر و از قری بسر صدهشت خاکستر نشاند تا بسنبل باد  
داوی شایه مشاد را و بعضی موقت چنانچه درین بیت خواجه نظامی فرو و لب غنچه را کیدش می شیر با کم کل شیخ  
در دم عمیر خواجه شیره ز فر و ساقی بنز براده بر افروز جامها مطرب کج که کار جان شده با کما قال اشباح و  
آن القاصه فی قرآه البار اللاحقه علی الفصل بی آن اول الفصل اذا کان تمورا و اخرها شعرا تا معنی البار و القاصه





حاصل المصد کوهستن یعنی کوهن بست و معنی تقاره مجازیر که وی کوفه میشود و برین تقدیر ما و لفظ کوهست از  
 ماضن فیه باشد شیوای طوس **فرد** و لیران ترسند از او از کوهست که یکباره چوبست و پارا پوتست و ظاهر  
 دوست نیز در اصل دوس بوده ما خود از او رسیدن که معنی چسپیدن و پیوستن است و چون دوتن با هم بجان و دل  
 پیوستند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس معنی معروف مجاز بود و **ارشان اوست** که بجهت بازی بر لب  
 چون غارت و غارت کمانی فرخج القوسی چون ات و بچ بیست نکه تنجیک **فرد** یک و دیگر با بفر و آب همی سخت  
 مردی بزوش بچ بخلط بر در مطیر شمس فخری **فرد** که کینه کشند ای وی از نیم و اطلاق بر هم شکنند طارم افلاک  
 بچ بجهت فارسی چون کس و پس بالفهم اودی که از راه سفلی بی صدرا باشد و محمد الدین علی قوسی که چرس بان نصیبت  
 و بآل چون بت و بد بالفهم محمود باطل و بد بشد یزید حرب و بد و جمع آن دوتوت و تود و حتی معروف که در <sup>سلسله</sup> **فرد**  
 بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست و ستاس و سدس آسیای که بزور دست بگردش **فرد**  
 چاونه حجره لیکرو و سداس از نونه آسیای چرخ بریاس ناصر خسر و **فرد** فصل و قول زبان کنه با دباش و بشهر  
 بدل خلعت زبان چون کشیز از نود و مباحش مایع خویش و کوی خیره مرا که من بربج لطیف خوشم تو خیزه تود  
 و بسین هم چون بنهر بزین و معنی تیز که مقابل کت است کمانی لهر و سی و کاف چون چاشت و چاشنگ نیم کاف  
 اول روز و بخار طعمی که اول روز بخورند و چاشنگدان نظریکه طعام چاشت در آن گذارند جمال الدین عبد الرزاق  
**فرد** ای چاشنگت چرخ ازرق وی شاد و انت چرخ طلسم و صاحب فرنگ چاچ که امینی خرمن که فسط  
 کرده و همین بیت بسند آورده و الداعلم بالصواب **حرف الشا** این حرف و فارسی نیامده و طهرت معر  
 بهورت بهرد و فوفانی یا طهورس یا خرسین جمله و کیومرث معرب کیومرث کجاف فارسی و آخر فوفانیت و دوزکست  
 معنی آن زنده کویا کویا که معنی کویا و مرث یعنی زنده است و معنی نماند که درین ترکیب کویا اغلب کوی حل کردن قیاس  
 نیز که طلب غوی معنی غرق است هیچ نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امری آید بدون منقول عمل نمیشود و چون شاکوی  
 حق کوی زمانه آن بین و دو برین و غیر اندیش و بدانندیش و جزان و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرد** و خشتین  
 خدیوی که کشور کشود سرادشاهان کیومرث بود و تحقیق آن در مال ابطال الضروره و بحث قلب تفصیل نشود  
 اگر احتیاج اقتضایان جمع نماید معلوم شود و ارتنگ تصحیف ارتنگ بوفانی و ارتنگ بجهت فارسی و ارتنگ برای فاک  
 و ارتنگ بسین جمله هر کدام تعقیب دوان و اغلب کت صین باشد و بهر تقدیر ارتنگ و ارتنگ مختف ارتنگ و ارتنگ  
 استا و فرضی **فرد** بین نافت لهر پریان وی خویش نگارست کونی بر ارتنگ مانی استا و ردکی **فرد** و آن

ساز

سیر  
چون

سیر  
چون

ساز

آن سخن چمن که از دم وی گیتے دم که با پلنگ است اکنون ز بهار با طویح پر نقش و نگار همچو کبکست نغماری  
**فرو رفت** ان ارج و آن قیمت زبان ناز میج تو که تک از خامه مانی و چوب از زنده آرز و آن غرث بر او ز سپاس زنده  
 که ترک است و درین نظرت چه که غین مجده و نامی مثلثه در ترکی نامده که ذاتی از شهر فاسه و نفع لغیر تحریف نفع بغایت  
 و این بان ما و اولان نهرت و مجاز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب لغیر یعنی بت پس در اصل  
 ما قوس باشد چرا که وی را در تخیالها زنده نمایند یعنی مجبور شده یعنی ناله و نریاد استعمال یافته و این مجاز است  
 استماع و عنصری **فرو** گفته فغان کم ز تو امی بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدی **فرو** از  
 نفع جنینی که از پسین و لغوش هم نفع و هم نفع پرست از و بغفانت **حروف** **هم** بقول بعضی از متعین نغماری است  
 و اگر در کلمه یافته شود در اصل مشتاقه فوقانی یا تحتانی یا خاصی مجمله یا اول جمله یا زای تا زک یا فارسی یا کاف فارسی  
 خواهد بود چون آبتنگ و آنجی بالمد تصد و کشش و نارنگ و نارنج بنون میوه معروف و آتشنگ و خشیج بالمد تصد  
 و یامی جمول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیکن لیلج نفع هر دو لام نیل که بدانند  
 رنگ کنند که ذاتی از الفرنج و ظاهر نیز بر علیه نیل مبدل نیل است یا بالعکس پس کسب باشد نفع و گمان جهان نفع  
 و با کسر ماسوی المد و هم مخفف آن **فرو** بودن همگان را عرض و مصلحت ملک او را عرض و مصلحت  
 شاه که گمان است و مخفی نماند که گمان مخفف کا مان و یا گمان که اما است و لغت آن را متعلق شده و گمان است  
 از که که اطلاق آن بر زبان و گمان هر دو آمده چون ز رنگاه و بزنگاه و محرگاه و صحرگاه یعنی جامی نرم و جامی نرم و دو  
 صحر و وقت صحیح و آن کلمه نسبت است چرا و گمان بالمد آویخته شده و با و رنگ و آن ریمان بود که خست پوزیندی بسیار  
 اندازند و بسیاره انکور و جز آن که بدان که از زنده و در زبان رشته مرکب از در زن یعنی سوزن و برین تقدیر کا مان یعنی  
 صاحب کا بود و می تواند که فرید علیه کا باشد چون ساران فرید علیه سار که شمع سرست و مستان فرید علیه است  
 سو سوئی حتمی **فرو** رفت آن ز بجزر گامی یاران من چیست این شمشیر ساران من میرزا یعنی دشمن **فرو**  
 تو چون نیل آمدی سمان کنشتمی چه صحر سیند چاک با ماند و برین تقدیر اطلاق کا مان یعنی که گذشت بطریق  
 مجاز بود و حق است که گمان بالغف مخفف کا مان و با کسر مخفف گمان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب  
 جمیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فرو می استفا میشود و در صورت نامن فیه نخواهد بود و چون اطمینت ستانند  
 دیگری را دهد جهان خویش یکمان بر جسد و گالیوش و کالجوش کاف تازی نوعی از شمش حضرت که دروشان  
 پزند و بویع و جوع بود و جمول چربی که برگردن کا و قلبه بسته زمین را بدان شمشا کنند و جع مخفف است ابو کور

حرف

**فرد** و دایودن که پیش تو کیم دروغ مدفع اندازد سرین بیخ کمال **معیل** قطعه خواجهان بانوا لکون خوزه  
 کاهی و مزاج دولت و حدی بنوایان نیزم بر خود کنند کاسای کابوشی کنی و تارات و تاراج غارت نفضل  
 خاتانی **فرد** هم بر خاکش از کلمات تانار میرود تارات در شیدی گوید که جمع تاره است یعنی کرات درات  
 تانار بر سر خاک میگذرد بخت تین و تبرک بهر تقدیر در تارات و تارات صحت قلب است و این نکته بعد از توقع است و  
 حق است که هیچ تازی لغات نند و پانزده چون جیبایایی معروف و بای فارسی نیزم و جاتن یوقالی سفنج  
 و آخرن نام نیزد و جاتون یوقالی و و او معروف و کسرون فتح فوقانی و همین وزن جاسونن حسین معلوم  
 جا کو متن بگات تازی معنی آمدن و دوشستن و آوردن ترتیب لغت و نشر از لوازم **اوست** که افاده  
 نسبت کند چون ایرج و تورج نام پسر ایر و پسر تور که هر دو فرزند فریدوند و بدین معنی مشتکرت در هندی کتابی چون  
 جملیخ فیروز یلوفروانج یک از اتان پیدا شود یعنی روح و جسم یازد و دهنده اطلاع آن بر اخلاط چهار گانه  
 نیز آمد و کند و ج بود معروف یعنی خم غله و مانند آن در تاراج فرید علی کند و در لغت **شهر** رسان این است  
 و سبدم دولا ب ز دست چرخ جناحوی نیز بنوعی غلظت انال که زنده بلبلان چین وطن گرفته بکار اهل و در تاراج  
**انجم الفارسی** در اکثر احوال مثل جم تازی است و در تعریب بعضا جمله میل شود چون جرم و صرم و چند و  
 پنج فومی از تازیس معروف و در فارسی نیزم **عجم** چون پنج و میشس بای مجول معدوم و لاشی و ایچ همزه نیز  
 مبدل است و پنج و چرخش نفع بای فارسی درای جمله و خای مجذوبه کفل سپ و استر و خود مانند آن و در پنج  
 و درخش نیز مبدل و پنج و بخش نفع لایم و مجذوبه و کله و لاله و بخش معنی شعله نیز آمده فریدی **فرد** این عشق را  
 پس سورت آه شعله است و علم بود بخش بدین چای **فرد** و می کند اور و منبل تو نهش نخچه پیدا و نهش تو بسا  
 بخاری در تعریف **فرد** و دیو سرت سر دش نعت بخش بر سینه ملک خورش خورش شیخ زنده فی **فرد**  
 هر که آمد هر که آید می رود این جهان سخت سارلی بخش نیست **فرد** ای جوی ترا پندی دهد آخرت را هوش دنیا نثر  
 نیست و صاحب بران لوتیلم یعنی عریان و برهنه و لوگ بای فارسی و و او معروف و کاف تازی یعنی بیغز  
 و میانه تی آورد و این اگر با نبات رسد مبدل لویج و لویج می تواند شد و تور چانه و مور یا نه زنگی که بر تن نشیند و  
 مکن است که مرکب از مور یعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد شیخ نیز **فرد** و آهنی را که مور چانه بخورد  
 نتوان بردار و بصیقل نگذارد و چون نم و نج تری در طوبت و تازی نایچ که آرا میوز اند و لغت و لویج لب کف  
 کوچ کف تاب و شیر و زبان و کفک شده و در کف توافقی لسانین است غایتش در هندی عبارت از **فرد** کف کبکی

۲۰  
 کلمه فارسی  
 کلمه عربی  
 کلمه ترکی  
 کلمه هندی  
 کلمه گجراتی



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سرخ و سبزه بوزن تیز خیزی است و بلند مانند نیر و تیر و بی رستی و بلندی تیز حکیم سوزنی فرو و دهم در میان  
 شعرا سرخ روی و سبزه کردن خویش شیوایی طوس فرو نم آورد و نوک سنان سرخ سر او بر کند  
 بهنای رخ آتشکو فرو بداند که گره جان کرده و سبزه سر نوک رخ تو کرده و سبزه و لغات چنانچه بخواه ایقان  
 حال است چون رخ و برق بالغ و خوش و تیز و جوق بالغ جماعت و کرده و چنانچه و چنانچه شش زنده و تاج  
 و تاجی که گذشت حکیم سوزنی فرو از آنکه تا بر مسایگان مجمل نشود همین نوزدن من سنگ پاره بر چنانچه شاد و می  
 شیرازی فرو بود از آن برق قلندر بلخی مردانگی چینی پیری و کجاست مازی چون خان و نمان زیر که  
 بر خاندان شخمی دارد که زانی الفربخ و غمده کند که معنی هم و بیچ و انعطاف درین نیز ظاهر است و خرد و کرانای  
 بزرگ و متعین علی آن خربط و خرس و خورشید است و تلخ و تلک بقواتی طعم معروف و معنی چنانچه مجاز است و کار  
 و کما بضم فوقانی تیری بجان بگره خفت آن و ستاخ و ستاک بگستر شاخ و خست و بعضی قید نورسته فراگ کرده اند  
 و ستا آنچه و سا که سینه نوزدن و خیش و کیش بیای چهل نوعی یافته گان پیش بهای موز نیز مبدل است  
 خست و کست و تحریک است که از راه و صاحب و رنگ بجان فارسی آورده ظاهر این سهوست و دستباز که خست  
 مخفف خست باشد و کست لغتی جدا از آن است و کست مبدل آن موعودی سوزنی فرو دست خست بیروم است  
 عشق بر اعلا بیع ندم از بلقون <sup>تلفظ</sup> متساویا <sup>تلفظ</sup> زخیر و فرو هم از وی است خوارج نشاید لغت که سکونت  
 بر ایشان منزله نگارست سکون بوزن رکن نوعی از تیر که بیکان آن بنایت تیز باشد و می <sup>تلفظ</sup> بیاور نظم  
 اندران در کوشا باید و ظفر شود از خون جان بگریز تیرای مرد و هم ندم از قایت و کینه است هم ندم از تیر است با کجاست  
 سبک تیر از سبکی فرو پای کو بد سر بریم چون راه بقا جگشیر علم و کون <sup>تلفظ</sup> سر در کجا ستیخ در تان نشین من بوی گلستان  
 مسند باز بگریست که گلین بی که بار افسر تیرین بر او بر وارد بار سید و لغات <sup>تلفظ</sup> سید و اعظم با چون خا جانان کشت  
 طرف بوستان با چون کیسوی دلبر شد صبا غیر نشان از کف موسی ساک شاخ از بی اثر در زمزمی  
 نسیم صبح رایابی نشان و درین تامل است چه اصناف ساک را بطون تلخ و بی ظاهر است و بهیا چون خاک در  
 باک بجان فارسی تخم مرغ و جگر و جگر که گذشت فائده بدانکه غازی مصدر و ماضی در مضارع و امر و مضی <sup>تلفظ</sup> ابر  
 برای تازی مبدل شده چون دو و من دو و خست موی دوزد و بدوزد و سوختن و سوخت موی سوزد و بسوزد  
 تا ختن و تا خنت و میازد و میاز و با ختن و با خنت و میازد و میاز و سوختن و سوخت موی سوزد و بسوزد  
 ابراب بیسین جمله چون ششنا ختن و ششناخت و می ششناسد و ششناست موی بعضی ابراب بزا و بیسین جمع تیرین و می

سرخ

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

توسعه بخش

و این جهت مع الباس بین اللعین و الباقین چون فروختن و فروخت و میفروشد و میفروشد یعنی بیع کردن  
 میفروزد و میفروزم یعنی روشن کردن و آینه کشیدن و نشاخص کردن و منی نشاندن نشاخص کردن  
 از نشان اوست که بای تازی بدل شود چون بالان و بالان و دلیزخانه هتا و غرضی فردی که را سید یا بیع است پاره  
 یکی در روضه خلعت بالان و تعبرقانی چون در آج و ترنج باضم معی معروف و خادوات بجای محمد علی از و شکار  
 و شواب بضم سین محمد چرک از تازی جاری خوانند و بعضی سرخاب و بعضی بولون گفته و زره و زرهت بضم زای تا  
 فتح رای جمله زره گفته و در غله معروف که زره بدال محمد معرب است حکیم تازی فرد و پیش سیرغ قاف است  
 ریخته میخ اذن زره بضم طعمه سح دارم از زمان زرتشتی و از جسر دی حکیم سوزنی فرد و در بدین  
 ادا هم شکر سخن رنگ ادم چو پرتو اود و هم خبر در غلیمت که در ان التزام تا بجای وال فرمود و مهابدا عمل

بوی حرمه  
 نقوشانی

بوی حرمه  
 نقوشانی  
 کینه کرم که ده  
 بوی حرمه  
 نقوشانی

ای و دستان که از ان فیضیت	من کم شدم سید و بران کفایت	تا سید سوی می تا بد و س
خالک ستم کفید و بران خط پر کفایت	بر خاک من سید پس از سر که کفایت	کما زانه بوی او بود از بیج کفایت
ای طالبان وصل ز یاد و کز فرزان	ما چاک سیندایم شما چاک و نیت	ای سنگران عشق کی دل در پیش و نیت
او انم که ز یادید یا که توبه بشکینت	جانان یکی بس است که سیر پیش او	کوی نید زنده که کمان و نیت
تسیر که سوخت دل او پیش چید	وان دل که سوخت بود پیش نیت	و بیج تازی چون زنگنه و بیج نیت

لای تازی و بیج کاف فارسی که سه سفالین و سیدش و پیشش بضم مای فارسی پند زده که از آن گله که کرده باشد و گزرد  
 که بیج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف به کرجستان و ساکن این ولایت را که در کونیند و کرج بخارست و بیج و بیج  
 بضم مای تازی و زامی تازی بند و بیج مین محمد مانند سیر نیت که از وقت پسته هم رسد و مغز اند و ان پسته  
 و باغت کند و توی سنوی فرد و در هر امیکه در خود بالای بیج که نیت میشد از وی دم کرج خوانند  
 بیجیت بخاری و خزی کیلی و کرد بنان پاره هر جا هستند خرد حکیم سوزنی فرد و بیج ترا بهزل بر دم سیر  
 از آنک نوشیدن حتی نباید خوش از گند رسید و هر چه پسته دریده دستاورد در چون کوزه که  
 کفنج می بخورد و بدال محمد چون آرد و آرد را بد کدانی را نشیدی و درین حال سید چاک خود و مقدر گفته که  
 و ال محمد نیز در فارسی نیامده و تحقیق است که در عرب بدال محمد بدل شود چون زرد و زرد و بسد و بسد و استا و استا  
 و در فارسی الحسن علیله و زامی تازی چون سیرج مرد و سیرج مرد و سیرجی معروف که برکش شبیه برک استان فروردین  
 سیرج و چون یک و بنایت خوش آینه بود و از آنرا که بدن نیز خوانند کدانی از سیرج و نیت از وی سید مرد

بید

بیرسی

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

بیت

عروجهند این را چو لاله خوانند چو خیم فارسی و سنج مرد لاله ساک دست سکا مانند از سر و دماغش میکنند و بشین و بشین  
 گوید اب و گوشت با کاف فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاق آن سرکه و دو شتاب بیاوند سازند و جوداب محراب است  
 کعبه سالی **فرد** و چو طبع داری از جان آبی چندی پیش پشه گوید ابی استا و غصه بیست نتوان ساخت از که گوید  
 نوز یکانه جامه شتاب ریگانه خارشست و ملا سروری بر دور لکان نازی بوزن معنی و شتاب آورد و مسک این بیت  
 شمس غری **فرد** که چون بود احوال پیش آن بخت که شهید قاق او شد ز لادن گوشتاب درین مثال لبت چرا که  
 معنی اول نیز دست می آید و جوتان فارسی چون دروغ و دروغ و پزند و رنگ کبیر طلای سی و قبل تحریک شمشیر و جوشیده  
 و کند و کلنگ دست او از نقابان و سنگ تراشان تا حشر **فرد** و ای شده عهت با و از بهر آنک بر امید سوزنت  
 که شد کلنگ متولای سنوی **فرد** که بر بدید من غیر آن خیال اید بکنید و ما هر دو دیگان بکنید حکیم از **فرد**  
 میزان قدر قدرت تضاعله برای تیغ خود از خجرت برند پزند شیوا می طلوس **بیت** یکی و دیگری زن برین هم نشان  
 گروغ از کانه است بر سر کشان و بلام چون دروغ و بلخ بالفتح نیزین بخت که در آن کجا نه ز رویه و درق ایت بقاف بچوست  
 و بود و هول بهای بوز او معرفت رست و راستی و لای حنیه دیوار و پوتانند که لای امید لای بود و استا و فرخی  
**فرد** تان شکسته و چنانکه در کجا سهارای قومی بر کشا و ملا و از لاد و خواج نظامی **بیت** آنچه بدو نماند  
 بود خشت پسین امی نخستین بود شیوا می طلوس **بیت** و ستاده آن هول گفتار دید نشست منو چه سرالار دید  
 و چون چون گزیده و گزیده بضم کاف فارسی خجست و چیده و برین قیاس نموده نمونه غیر الدین بقلعانی **فرد** و دست  
 نظم دروان گزینام کردن بعد تران نماید قرینام و بود چون بید و بویابی نازی و ریای مجهول گری که  
 جامه در خمار اضلاع و تبا و ساز و سیکونید نمید زده و کالی بید زده و کلیم بید زده و شیخ نوری **فرد** چه عکسبت فلک است  
 آتش رنگ بتافت و زلف آن بر کلیم شب زدیو پورهای جامی **بیت** شهاب ای قلا در تو دیو به پسیم  
 در بوی و با چون بر زود و تیز و شیخ فوکانی و بای نازی نومی از شکر سفید سخت که گوید اهلان آزادی تیز زده اند و طرز  
 محراب نیست و بر زود و بیزه بای نازی و ریای مجهول معنی معروف که در هر مهله اهل کنند و بیزری نیز لغتی است و  
 بارز و محراب آن و انکر و دیگر بالفتح و ضم کاف فارسی و وضع زای نازی معنی معروف که بتازی طبیعت خوانند و انکر  
 درخت آن و آنچه آن محراب آن خواج نظامی **بیت** خواج بهمن چه مشک بار کند مشک را از انکر و حصار کند  
 مستور سعد سلمان **فرد** و چو بجزار زلف تان لای رسیده چون بیزه چون بلبله زلف تان وی در ترش چون ابله  
 امی آله و بعضی درین بیت یعنی ترجمندی نهفته اند و درین بیت بدین معنی خلاصت و این **فرد** و کس از بقدر



قطعه من تقصیر کم درین پنجاه سال بچ کسی در خراما و ناما کیس نفرستاد بر ساد ملک الشرق از و فاعلمتر  
 نبشته است کسی که ندر پند پیدا و حرف **دال محجمه** در شید است که این حرف و فارسی نیامد و آؤر که لفظ  
 شمرت دارد و راصل لضم دال جمله بود و همین اصححت لیکن اکثر شرا با زور سر و مانند آن قایمه کرده اند و در فرنگ  
 آورده که آؤر شیر زرد شتی که در لغات فرس با هر بود کتابه زرد و بازند و استا کیکو سید است هر گاه در خواندن زرد با  
 لفظ هم سید لضم دال جمله میخوانند و کیفیت که در کتاب بازند و استا این لغت بدل سجده نیامده و همچنین هر لغتی که اول  
 همین لفظ بود فقیر مولف گوید چون آؤر زین و آؤر کاب و مانند آن از پنج است که فارسیان دال محجمه را بدل  
 جمله قایمه کردند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخود و اعمود را با بود و سود و مانند آن قایمه کرده و درین قصیده  
**شعرا** زین تفرس زنگار خورد و دو و دو اندود مرالجمه بر اندیش چند باید بود که بی ز دولت این بی سبب شوم  
 محرم کسی بد دولت این بکینه شوم ماخود همیکر زیم ازین قوم چون بری ز اجمن که میکر زیم ازین قوم و اول  
 اعمود و حکیم سنالی لفظ قویذ را با لفظ تمهید و عید و میر شمر و لفظ نفاذ را با شد و باد و امثال آن لفظ بسم الله  
 آنچه خوابی پیش تو خسر و اینک فوان و دوستان را بر جان نفاذ باشد درین زمانه که دیوار زمین ضعیفی مردم است  
 سلاح ز لاجول دارد و تعویذ و بعضی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از اول جمله ضابطه قرار  
 داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است جمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است جمله قدوه یا محققین  
 خواج طوس فرماید **قطعه** آنا که بفارسی سخن میرانند در عرض ال فال را نشانند ما قبل می آسان جز و  
 بود دال است و گفته دال محجم خوانند و این رباعی اوصد الدین نور ی نیر برین ضابطه ولالت دارد و  
 دست بسا چون بیضا بنمود از جو و توبر جهان جهانی افزود کس چون و سخن نه هست مانی خواهد بود کونجا  
 دال شوز بی عالم بود لیکن اصح است که درین دو مقام جمله و جمله هر دو خوانند بلکه اصح پیش قدا جمله است و  
 مولانا شرف الدین علی و حلال مطرا زورده که درین دو موضع اهل فارس دنبال محجمه و اهل ماوراء النهر دنبال جمله است که  
 لفظ گذشت و گفته در این دنبال جمله خوانند **حرف ای** جمله ایشان دوست که بجم تازی بدل شود  
 تیر و تیج بیای معرف تعابل کمان کافی است تیج و اغلب که در هر دو تصحیف بود صحیح تیج و تیز بیای مجبول و  
 و تازی مجتین تعابل کنیا در پسین تصحیف بود فقط صحیح بین تیز بیای مجبول چرا که تبدیل هم تازی و حامی هم  
 با زاهد و قیاس است و در پشت خود معلوم خواهد شد و پیشین محجم چون انکار دین و انکاشتن با فتح و کاشتن  
 نقش بستن و تصویر کردن و بعضی کمان بر دین پند آتن مجاز مشهور است که کمان برین نوعی از متعش شدن

درین کتاب  
 درین کتاب  
 درین کتاب

در حاکمست و افکار و وفاشن با لیدر شترش و در چمن چو ساینده در گردن انارون و با نداشتن بالفتح پر کردن  
 پر شدن در بدین تشبیه احتمال عکس مترادف نیز دارد و سراج الدین راجی **فرد** زانبا نشستن چاه زیندیش  
 بشک معلوم شد که دل برون ناید از او مولانا مظفر هروی **فرد** شنسته که چو بر پشت روزگین خنجر بچشم  
 بیاخت خاک را یکسر حکیم **فرد** بنزلی که فردا ایم از فراق خست ز خون دیده جهان سر بسر بیافام  
 مولوی معنوی **فرد** زشت باید دید و کار باید خوب زهر باید خورد و انکارید **فرد** و چنین مجرب چون کلاغ بوزن **تعمین**  
 معنی کن از اسد کلا **فرد** حرمیان اکبری پهنای باغ شاور شده باغ ازیر کلاغ و کاف فارسی چون ریاض **تعمین**  
 کاف فارسی معروف و زای تازی نوعی از جان نفیس و بلام چون چار و چنان بچشم فارسی و خنی معروف که با ریاض **تعمین**  
 و کاف چار و کاف چال کاف تازی بچشم فارسی سخت و حساب خانه و کفار و کمال بالضم در کعبه و چنان که بعد از کوفت  
 در سخن باند و دیو پر دیو یول نبون و دیو پر بلام نیز سید است و سواد و سواد بود و معروف هر سواد **تعمین**  
 سواد سوزن و سواد سول سین جمله دو او پ **فرد** خاکستر رنگ بسیاری مائل که خط سیاه از کمال تا دو ملاحظه  
 کشیده باشد و آنرا شوم و اندک گویند سواد کدر حکیم **تعمین** این کی عیسی آن در سواد این بچشم  
 وان چهارم غول حکیم سوزنی **فرد** شهرهای عمر تو جاوید با دور از مطیع ای سپهر چون او سوسن سوز نام  
 برون ز خانه اخوان حسود تو تا در شد سوزن سواد در کل ای در سواد سوزن **فرد** عیار پیشه جوانی که چاکر  
 دوزی همیکشیدش هر روز زشته در سواد **تعمین** آب کند و آب یلو بل شده از چرم و مشک بدل  
 کمال **تعمین** کبوتر جاوید و خسار ز دیو پر بهر ناری علی بر آورد و عمار حکیم طهران **فرد** شهر تزی دارم چه  
 ماه نو بزی سبغ ذکر دانند دلی دارم چو یلو پر میان آب سرد اندر استا **تعمین** زود بردند و از سواد  
 همه کجا چاهان نمودند ناصر خسرو **فرد** و طلب آنچه ناید بست زیر روز گردی کجا چاروش خیره بدادی  
 پیشتر جهان در گراناید و دیار چاروش ابوالعباس **فرد** من چند نیز ختم و این شعر بگفتم از من بیل خراس  
 باشد کمال و پاروم و پالدم بیای فارسی و هم چهارم چرمی که در زیر دم سپان و پهران بندند و برین حکم  
 سازند تا زین از جامی ز رود و آنرا تبرکی تشقون گویند و معنی ترکیبی آن ریسمان دم است و غیرین و پلترین  
 بجم و بیای معروف و نامی فارسی کل سیله که درین حوضها و آبگیر با هم رسد و غلیون بود و نیز آمده که دانسته  
 الفریخ است **فرد** کلا شهر نالی زیرش بهترین بی زیر پوش او آب بدوشن بی مولوی معنوی **فرد**  
 ابروان چون باله بند بر آمده چشم را نم آینه تازی شده و چون چیدار چسب ان فتح بچشم فارسی و

**تعمین**  
**تعمین**  
**تعمین**

بای نازی زود یعنی سرسوز که جرمش معرب است و جدارک و جدارک یعنی نیم نازی نام نازی که از کوزه گردان گویند  
و کتون و کتو یعنی دو او معروف نم و کتو کوزه که از شیب است و وارومان لغوی مخالف بود و استوار استواران  
مکرم و مضبوط و استوار بودن نیز مخفف آن ولت استوار است انبان لغت لام شکم پرست و بسیار خراش نیز است  
نه بهر بار خراش تو مان خرد بود است انبار بد عاقبت خرد و مرد و بعضی نسخ نیست است انبان نبون امیر الدین است  
شهر در قدرت فلک میگفت صد بار است کین مرغ پوشش سیاحت انبان در سید و در بعضی نسخ  
شهر در اقامت دور و دور و دور هم از میان کمری بسته به میان ستوار زشت بهرام فرد پذیریم  
و برین استوایم بخیر نمیرایش نخوایم کمال اسمعیل فرد چو لایه است همسر او دسر ای او که گوشت لطیف  
و با وجود آن کند مولوی منوی است از تو دارم هر چه در خانه خور و تو دارم نیز ندم در کونر حکیم علی فرد  
فرد نیست ما داشت کندم در کونر بازو نازی کیسه اندرون و با او چون بر مر و بر نفع بای نازی قول  
فرد است رقب و آنظار است و سه سلمان فرد ملک در جمله آن مراد یافت که همه است از فلک بر فرد  
فرد جان اصداب و بلک چنانکه نبو پیش هر که بر مرغ هنوز است فلک را کیم شتن روی هنوز است  
سخن توی شدن بر فرد الدین مقدم فرد است آسان فتنم بر بوی وصل نزد من بسیار از بوی او  
هر شدیدی گوید و برین بل است ازین کلام ستفا میشود که نزد او بر بود و صفت و این محل نامل است چه در لغت نم  
و به نزد سواد بر وزن معنی سردار آمده و این دلالت دارد بر اصالت او و غایتش در بصورت معامله با کس که خواهد بود  
برم بر تقدیر تسلیم مخفف است و در بر بر بال بوزن سرد و بر بوزن هر روز تحریف است و کلا و کلا و معنی عکس  
و بعضی که مخفف کلا در بعد چون کسکه و کسکو معنی کله مخفف کسکه که مثل کسکه که آن نیز همین معنی است و الله اعلم  
باصحاب و بهای هر چون آسوا سه بالمد زمین شمار کرده و هر بر و هر بهای هر و او مجهول کتف و شایه  
و کافر و کاخه جان نازی بهای هر یقان که اندام آدمی را زود کند و نبر و نبره بوزن غیر که در دور و بعضی  
گویند که در کافر و نبره بر او آمد و هر بهای هر است و صیغ همگس میشدی از سامانی آورده که آسره مخفف است  
است بچنگ فرد و چار بکف نشه قفا ط نماید زیرا آسره طبع سائل بر وید عمده فرد چرا که خواهد بخیل و  
بیشتر جوانمرد است زنی چگونه زنی سیم ساده و نبره و در آخر کلمات آمده معنی نسبت کند چون هر خردک  
الامه شتر نمانه زیرا که لغت معنی شتر است و نبره تحریک نون وین جمله سیاهیانی که بر سر که همانند از چوب و  
حاشاکه و نس ساید و گویند و برین قیاس بیشتر است و بیشتر است و بیشتر است و بیشتر است و بیشتر است که کلام

بای نازی زود یعنی سرسوز که جرمش معرب است و جدارک و جدارک یعنی نیم نازی نام نازی که از کوزه گردان گویند  
و کتون و کتو یعنی دو او معروف نم و کتو کوزه که از شیب است و وارومان لغوی مخالف بود و استوار استواران  
مکرم و مضبوط و استوار بودن نیز مخفف آن ولت استوار است انبان لغت لام شکم پرست و بسیار خراش نیز است  
نه بهر بار خراش تو مان خرد بود است انبار بد عاقبت خرد و مرد و بعضی نسخ نیست است انبان نبون امیر الدین است  
شهر در قدرت فلک میگفت صد بار است کین مرغ پوشش سیاحت انبان در سید و در بعضی نسخ  
شهر در اقامت دور و دور و دور هم از میان کمری بسته به میان ستوار زشت بهرام فرد پذیریم  
و برین استوایم بخیر نمیرایش نخوایم کمال اسمعیل فرد چو لایه است همسر او دسر ای او که گوشت لطیف  
و با وجود آن کند مولوی منوی است از تو دارم هر چه در خانه خور و تو دارم نیز ندم در کونر حکیم علی فرد  
فرد نیست ما داشت کندم در کونر بازو نازی کیسه اندرون و با او چون بر مر و بر نفع بای نازی قول  
فرد است رقب و آنظار است و سه سلمان فرد ملک در جمله آن مراد یافت که همه است از فلک بر فرد  
فرد جان اصداب و بلک چنانکه نبو پیش هر که بر مرغ هنوز است فلک را کیم شتن روی هنوز است  
سخن توی شدن بر فرد الدین مقدم فرد است آسان فتنم بر بوی وصل نزد من بسیار از بوی او  
هر شدیدی گوید و برین بل است ازین کلام ستفا میشود که نزد او بر بود و صفت و این محل نامل است چه در لغت نم  
و به نزد سواد بر وزن معنی سردار آمده و این دلالت دارد بر اصالت او و غایتش در بصورت معامله با کس که خواهد بود  
برم بر تقدیر تسلیم مخفف است و در بر بر بال بوزن سرد و بر بوزن هر روز تحریف است و کلا و کلا و معنی عکس  
و بعضی که مخفف کلا در بعد چون کسکه و کسکو معنی کله مخفف کسکه که مثل کسکه که آن نیز همین معنی است و الله اعلم  
باصحاب و بهای هر چون آسوا سه بالمد زمین شمار کرده و هر بر و هر بهای هر و او مجهول کتف و شایه  
و کافر و کاخه جان نازی بهای هر یقان که اندام آدمی را زود کند و نبر و نبره بوزن غیر که در دور و بعضی  
گویند که در کافر و نبره بر او آمد و هر بهای هر است و صیغ همگس میشدی از سامانی آورده که آسره مخفف است  
است بچنگ فرد و چار بکف نشه قفا ط نماید زیرا آسره طبع سائل بر وید عمده فرد چرا که خواهد بخیل و  
بیشتر جوانمرد است زنی چگونه زنی سیم ساده و نبره و در آخر کلمات آمده معنی نسبت کند چون هر خردک  
الامه شتر نمانه زیرا که لغت معنی شتر است و نبره تحریک نون وین جمله سیاهیانی که بر سر که همانند از چوب و  
حاشاکه و نس ساید و گویند و برین قیاس بیشتر است و بیشتر است و بیشتر است و بیشتر است که کلام

هر کس که نفعی بود ابو طالب کیم **فرد** و میدهد ملک سلیمان را کف شهوت پرست طفل را در دست خلد او بهتر از آنکه شربت  
 حکیم بود و کبالت نسری ساخت بر سر کسار دور اندازد از سرای خویش قنبار حکیم سنائی **فرد** و دوات از شربت قنبار  
 که آتش از له نیست از دست درین شهر که ناش از شنگ **فرد** و زانده بهم آید چون مار اسفا که مار را با فسون گرم کند  
 و شام یعنی دست و بازون و آب با استدلال مار افسان که بیاید و شناه که گذشت و کار که بفتح و او شیمان در خان  
 که زانی از نفع و ظاهر نیست که بضم باشد بدلیل کاکب که مبدل است و کاکب که شمع آن و بخنور با می تاری و قفا  
 معجمه وزن بوزن نفخه هر چند غنچه و عمو ما و در خصوصه و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتح  
 و سامی فی الاسامی یعنی برق نوشته اند ظاهر اشتراک است در معنی برق در حدیثی و در زهر شنگ که بخنور و بنخوره  
 بخنور لغوی قافی نیز آورده تصحیف است و بخنور میواند که مخفف یکی ازینها بود حکیم رودکی **شعرا** چون میانک اید از بنخون  
 می خورد و با یک چنگ در دوشنوزنک کلک تو را که کنایه که خلقش نام که دستند بخنور عاخر شود از شنگ و  
 چشم و غریبوسن ابر بهار کاهی و بخنور در وسط حرف **زای** محجمه آرشان است که بحجم تاریخی ل  
 شود چون روز و روح معال شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوز و سوز خنک جامه در زهر  
 رجه تخریک طلبانی که خشت بران اندازند و پورش و چو ش بوا و مجهول غدر بهانه و او نیز و اوچ بالمد و غیر  
 و غیر بفتح غین محجمه و بای مجهول کل و لای و آرز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این عبارت و آرز  
 و ارج بالفتح و کسر غین محجمه و همچنین ارج برای فارسی و ارغاک بجاف بیار است که بر هر دخت که کوچی آرز  
 خشک کرد و اند **فرد** و نهال قاتش از عشق زرو شد آری دخت خشک شود چون بر و تند ارج  
 شیوای طس **ملیت** بسنده که گم ز جهان مرز خویش بدانند که مایه از خویش شیخ آوصدی **ملیت**  
 بر دلبازی کن و قناعت دوز تا بد لها قبول ایلی و آرز شمس که توانی **فرد** و دل اگر نیست پسند تو من باز  
 دست جان ندارد بر تو ارج مین باز نیست خواجه عمید بودی **فرد** و دواج آسمان در پیش قدرت  
 کینه سوزده از پیرین کینه **فرد** و بجم فارسی چون بزنگ و بچک بکسرتن و بای تاری طیب افضل الدین **فرد**  
**ملیت** هر یک ز رنگ شد رنگم کوفت رنگ جن چشم است و تیبیه شهر بروی بزنگ زن  
 میندیش چون بوده دست پیشیارت و بسین هبل چون اید و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود  
 غزنوی در روز و در دوس نفع بای فارسی و دال یعنی فرصت و فراغت و پرواز و پروا پس بوا و بسین  
 نتعاش و پر بار کردن و بهر فرد و بر سر بضم یا و میم ساره مشتری هله و دوه و دوه و دهرت و او زرد شنگ

هر کس که نفعی بود ابو طالب کیم  
 حکیم بود و کبالت نسری ساخت بر سر کسار  
 دور اندازد از سرای خویش قنبار حکیم سنائی  
 که آتش از له نیست از دست درین شهر که ناش از شنگ  
 و زانده بهم آید چون مار اسفا که مار را با فسون گرم کند  
 و شام یعنی دست و بازون و آب با استدلال مار افسان که بیاید و شناه که گذشت و کار که بفتح و او شیمان در خان  
 که زانی از نفع و ظاهر نیست که بضم باشد بدلیل کاکب که مبدل است و کاکب که شمع آن و بخنور با می تاری و قفا  
 معجمه وزن بوزن نفخه هر چند غنچه و عمو ما و در خصوصه و رشیدی گوید و اینکه در نسخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتح  
 و سامی فی الاسامی یعنی برق نوشته اند ظاهر اشتراک است در معنی برق در حدیثی و در زهر شنگ که بخنور و بنخوره  
 بخنور لغوی قافی نیز آورده تصحیف است و بخنور میواند که مخفف یکی ازینها بود حکیم رودکی  
 شعرا چون میانک اید از بنخون می خورد و با یک چنگ در دوشنوزنک کلک تو را که کنایه که خلقش نام که دستند بخنور عاخر شود از شنگ و  
 چشم و غریبوسن ابر بهار کاهی و بخنور در وسط حرف زای محجمه آرشان است که بحجم تاریخی ل  
 شود چون روز و روح معال شب و سوز و سوج حاصل بالمصدر سوختن و سوز و سوز خنک جامه در زهر رجه تخریک طلبانی که خشت بران اندازند و پورش و چو ش بوا و مجهول غدر بهانه و او نیز و اوچ بالمد و غیر و غیر بفتح غین محجمه و بای مجهول کل و لای و آرز و ارج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این عبارت و آرز و ارج بالفتح و کسر غین محجمه و همچنین ارج برای فارسی و ارغاک بجاف بیار است که بر هر دخت که کوچی آرز خشک کرد و اند فرد و نهال قاتش از عشق زرو شد آری دخت خشک شود چون بر و تند ارج شیوای طس ملیت بسنده که گم ز جهان مرز خویش بدانند که مایه از خویش شیخ آوصدی ملیت بر دلبازی کن و قناعت دوز تا بد لها قبول ایلی و آرز شمس که توانی فرد و دل اگر نیست پسند تو من باز دست جان ندارد بر تو ارج مین باز نیست خواجه عمید بودی فرد و دواج آسمان در پیش قدرت کینه سوزده از پیرین کینه فرد و بجم فارسی چون بزنگ و بچک بکسرتن و بای تاری طیب افضل الدین فرد ملیت هر یک ز رنگ شد رنگم کوفت رنگ جن چشم است و تیبیه شهر بروی بزنگ زن میندیش چون بوده دست پیشیارت و بسین هبل چون اید و ایاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود غزنوی در روز و در دوس نفع بای فارسی و دال یعنی فرصت و فراغت و پرواز و پروا پس بوا و بسین نتعاش و پر بار کردن و بهر فرد و بر سر بضم یا و میم ساره مشتری هله و دوه و دوه و دهرت و او زرد شنگ

هر کس که نفعی بود ابو طالب کیم

هر کس که نفعی بود ابو طالب کیم

و نگویند که نفع فوکان و کسر کاف طبری خیرست که نخلهای تریسیه را در اول آن رنگ گامسی و آتش نهرش نفا  
 تند باشد آنچه در بن خبکتی و هر چه به کلونه تر و در جلاله چنان همه ماخن زنده چون کس حکیم سانی میت  
 توس موحشت خانه نه فرو جدی و دلازل بودید نزد ناه خسر و بهمه داد و با هر چه گش بستن بخرا بود و از مشر  
 این جهان پرده اس شیخ عطار است که تور و طالبی و حق شناس بندگی کردن پانوز از ایاس و بشین محمه  
 زردک و شلوک و دوچه شک و شکاشکند و زو و شلوک مخف آن و میتواند که زو و شلوک بدل زرو باشد این میتن شهر آمد خوش  
 خون عدوش و بسربت کشتی که موسی او چو زو خوش برکید و سنی مطیب رپا ای خون گلوت اندو داو  
 خبر خون آمده هر دم از گلوی تو بر که غوغه سندی آب خورد بهنگ چغری بود ترازان نفع تر و دریز  
 مریش که نیست از نین شیخ شیراز است مرا و در دست و ریش تو نیز همک بر جرات مریش و  
 رکال و کمال با لضم و کاف ناری کشت غیر از فخته زغال نمین همه نیز سبد است و دکال بودیم تمنی تو  
 شیدی کویدرین تحریف حکیم از تی شهر کرد و در زشاکو بر الماس چه کرد و از هم شادانه یا تو شکال  
 ناه خسر و شهر بر صفات بود روی گوشت چرخ کشته روی بر صفات چون زکال از جامه ستاد و میشو  
 تیشه که معنی او از بخار است ظاهر او اصل تیره بود و رب از تیز مقابل کند و ای نسبت و این مجازت و بعضی در  
 تفسیر شیخ نیز همین توجیه کرده اند و هر دو وجه و تعیین می چون کیز و کین لضم کاف فارسی و این دو امین و امین  
 و جناح و زالوک و خالوک و او و حرف کلوک که از کمان کرده اند از خسر وانی شهر کمان کرده زین چرخ کشته  
 بلال ستاره کیه خالوکهای هم اندود اسد کما شهر همی کرد و نیز جوان کرد که تن را کند لا غرور می بود  
 چه دریافت دلا را این جفت باغ بهارش کل شکفت شیوای طوس است نیز سید از نزه و سپردین که  
 در دین است روی کین و بقا چون زغند و نغند بزین کند یعنی جستن شاعر و تعریف است شهر هم  
 نغندت و هم بزنگ هم است خیرست و هم نیز کام حکیم رودکی است که در و به نغنداری یک زغند خود  
 زان بیان بیرون کند و کاف ناری چون زیدن و کیدن و هم چون زدر بر و در برام لضم و ال فارسی  
 برشت و ختم لود و هر کدام حال عکس و ترا و نیز دارد و خواجه نظامی است زنی شیر می گشت خود بخیرید با در  
 گشت خود میگوید حکیم سوزنی شهر در رخ چون عینش کردم گاهی در زمان از لب چون شکرش بود نیز هم چون  
 شکر فزکانی است نیاراید بود بر شس همان است خوی خویش گامش او کما است پلک و در بر  
 و دیو که کثیر چرخ گشت کیش است و با چون کز پشت و گوشت او و حرف حمید و سنی و در و از و او

تفسیر

تفسیر

تفسیر

تفسیر



نوزن و ناز و ماج و ناز نون شده ناصر خسرو شهر ای تیغ زبان آخته بر قافله زار چشم طبع اندر سوزان کس  
 کاز آینه لیدن خسیکی شهر غرض حیدر محبت است اگر بترشد ز کار و نوز یک روزه و شهر بخار این  
 حمسه مدون دوزی ذکر دارد کون طرف چمن از خری و طی و بر جان و شاخ نسترن سر و شمشاد و نوز  
 بید و کاج و نارون در بنی بایکن چیزی بجز زاروی دن می بده ساقی که مار نیست بر عمر اعتماد سووی  
 محتوی بیت الخ اشخ بر دشتی ای کج کاج تاکه کالای بدت یا بدر لاج ناصر خسرو شهر ای بی نوز  
 بجزه جروت کو خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناز خواج نظامی **بیت** سروان سیدند با سواد باج  
 پایون گان شاه تخت و تاج عا مخفف ساد و در ادب باج **بیت** تاجوی این باغ بوجد و خوش بود  
 چه سکان فلک بنز پوش عبده **بیت** چه بر ناز و سرایان گشت ناز و بصوا شد کرانان کو در آمو  
 و ناز برای جمله نوعی از طبیعت شمس فخری **بیت** آن بت که زمین شومی انیز و ذریع شکر سو جان  
 میز و نوزن نسبت و هر دم از قامت او فریاد ز سر و جسمان میخیزد منوچهری شهر چو طوطی  
 گشت شاخ بید و شاخ سر و نوز و گل نشسته از عنون سازان زیر سایه طوطی ابوالصیر ای خسانی  
 شهر ساقی بشیشه ریز ماغ شراب ناب خصم نشاط فاجه و جبار شد مرا تیر خسرو **بیت** شکار خواب که مهر  
 کند پس از چه معنی غنچه را فازه می آید مگر خاصیت جبهه گرفت باطلت شب شکل هر چون سخن شیرین  
 یا بیل از زین گره بر سر کونسا راده آن کوزک بر تارک بیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه تیر زامغیر  
 شهر خروشان از لک دیدم چو نیلان یقینم شد که عاجز منیتوان کردن کج بخشی غلاطون را در بعضی نیست  
 بحث کج استاد فخری شهر پادشاه سپه آرای او دولت هزار چو بیل است و پلک تیزند و بر زبان **بیت**  
 چون کاز و کس بتحرک نوقانی و کاف نامی تخم انکور که در میان غروب بود حکیم سوزنی شهر یک کی نوز  
 خواهر بوسه زارین بهای دوزر **بیت** قطعه آن خوشه بین چاکله کی چیک پر بنید سر بسته و نوز  
 دست به چکس بر کند سیاهی چشمت غراب او هم بر مثال مردک دیده زدنکس استا **بیت**  
 که بارند و گویند همدت بر باد تو سگ شکاری نان ندی باب ترا و تبین مجرب چون نوزی و نوزی **بیت**  
 این مردم پای و نوز میسر هم هند و ضیافت کنند و این و تباری توزیع خوانند و ظاهر همین لفظ را از بیان  
 تیر **بیت** چنین خوانده اند و در روش بضم دال پشت و ناخوش و در زور اش برای جمله بود جمله کذاتی  
 الفریح و بقره کونه و بخ کونه میای تبار **بیت** از بالا در آینه و مکلوس خواج نظامی **بیت** که ابا شکونه بود پس

این  
 بیت  
 این  
 بیت

پیرین بود حاجت بگشتش تن شهید شمرای کار تو کار زانده نمونه تر اوا بشکونه و نه اوا بشکونه تر و  
 کف نازی چون ارغور و رنگ چنانکه گذشت حرف سین جمله از شان اوست که تجمیع از می بل شود  
 ریواس و ریواج و ریاس بهای نازی نیز سبست سینی بخوش که مردم از آن خوشترند و تجمیع فارسی چون خروس  
 خر و چ چنانکه باید و محمد الدین علی قوسی گوید با خس راه پنهانی غیر متعارف که از ان بخانه در آید و فصاحتی که پیش  
 و پلیر واقع شود و حال احوام بلکه خواص بجای با غصه با غصه استعمال میکنند و در شیر از لغات متعارف است چنانچه است  
 خانه را خوا و تیر باشد و خواه بنا شده با غصه میگویند و اصل آن با غصه است و بدل چون پارس و پاد بهای فارسی حفظ و  
 میسالت جزین کمکت پادشاه که حافظ و کلبان عایاست و پاد و پات یعنی تخت هم آمده و اینکه دهنه ستان  
 پادشاه و بهای نازی شهرت گرفته ظاهر اجهت سنگراه لفظ پادست که بزبان هند قبیح است و پاد و پاد بهای معروف  
 پیشیبان و چوبی که در زیر بنای کشته که شرف بر افادن بود و کله از دنیا نینفند مرکب است از ریه که کله نسبت  
 میسالت که قلب و پاد بود و در صورت نیز مجامعت است و او دو کی در تعریف عمارت شهر نه پاد و پاد بهای نازی  
 نه دیوار خشت و زاهن ترا در واقع فغانی و رای جمله دیوار بلند را گویند و اکثر معنی کجک فیلان نسبت بلند است  
 و اصلش انکس سین جمله و چون این کاف مضمیم بود و اتصال آن بسیدین و تلفظ قبیح نیز در بدل کرده اند مثل  
 شمار و بوزن و معنی سار و غ میدل سار و غی مجامعت کبابی سفید که در شکل از جامی فنالک بر وید از  
 تاید و پس ادا و با جان گلاهد دیوان و عوام قیر مار نیز گویند و ابو حنن سعدی معنی خاک شورا و دره تنگ است  
 اسامی عصری شهر کمان چشم دارم بر نجایت کل دلاله و دیدار سار و غی و نیز ابوالاقوی و محتاج الماک  
 گوید شهر تو گوئی که طورت و موسی حماد بجای عصا انگار پیکر هر دو اصل شهر نشسته است  
 بیل چو ابر انگور چو انگیک در دست ای مانند برق و لیس چنانکه گذشت و بشین مجامعت چون گسی گشتی  
 بالضم زناده گستن معنی کوفتن و چون در حریف با هم ندکنند یکی آن دیگری را میگویند که بر زمین زنند و بگویند  
 فن را گستی نام کرده اند سوسو و سعد سلمان بیل بیل زوری که چون کند گستی بند او پیل لاد بهستی  
 حکیم نظران شهر غم و تیار کولی است بر جام گستی در زرد و غم شوم هر زان بدین بت پرستی در و  
 بزبان مخفف هر زانست و فرشته و فرسته یعنی مطلق فرستاد و شده آنرا بعلی رسول ملک گویند و ناخود از او  
 معنی برالت و اطلاق فرشته بر ملک ارجت است که ملائکه فرستاد و همیشه در فرغانه حق خلق شید او می طلوس است  
 بیل پزیرکن شد بنج پزیرین فرسته فرستاد زری شاه چین یا مهمل پرسته بای فارسی یعنی مطلق سفید است

خرفین

پارس

بیل

اوه

و ملاکه پرسند و چند غیر مخلصند که مرکب بود از هر دو یکی از کلمات نسبت و ملاکه اولی اجنه اند و میخوانند که مرکب بود  
 از فریضی غمگین و شکوه و غم و زاریابی یا از فری یا فریش بیای مجهول که معنی خوشا و نیک و خوب و پسندیده است  
 و ملاکه خوبترین خلق و پسندیده خالقند لهذا اولیفته باشباع سخانی نیز آمده حکیم سوزنی شهر اندر سیان  
 آدمیان چون فرشته است و نزد دل فرشتگان همچو آدم است سخاری شهر فریش آن مال و آن بازو  
 که پشت پیل خم گردد اگر بگردد آن سازند پیل را زخانش منوچهری شهر فریش آن منظر میمون و  
 آن فرخنده و منظر که منظر از نو خوانند و در غارند <sup>پهلوان</sup> منظر میفری شهر فری عید مسلمانان و فرخ جشن  
 پیغمبر هایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم از نیک شهر برست که نری چاکر است گمن فری  
 کسیکه نری چاکر است فری و فری نخت آفرین هم باشد حکیم نطران شهر بران هوا که چو پروردگار  
 بران زمین که چو آورد و هزار باد و بالوس و بالوش بلام و داد معروف کافر منوش و این مجادیت مشهور مرکب  
 از بای الصاق و حیت و لوس که معنی غش است و بقا چون حیت و نخت بضم حم فارسی جامه تنگ و چسبان کذا  
 فی الفریج و بلام چون سج و سج خسار و بودن بسین بحیم فارسی منافات ندارد چرا که اینها اتحاد است تقریر معنی  
 و ممکن است که قضیه یکس با اینها ترادف بود قاضی نظام الدین بیت چون برقم نوی کعبه بهج سج بسنگ  
 سودم زروج زروج خال است از فاعل فعل سودن که در اینجا ضمیر منکر است و با و چون تابش و با و بای تا  
 و داد معروف یعنی سنج و با چون فرس و خرو و چنانکه باید و آس و آماه شدن شرف شهر صحت  
 از فریبی یافت ز چون غور چه شود فریبی مغل زمانه بود و در پس اغلب که زاده باشد افضل الدین خان  
 شهر ماین ملک کوچری از سک تبر بوم که زین پس چو یک دوم اند قاضی نان و این مصدر و  
 در مضارع و امر و بعضی ابواب با و بدل شود و بعضی باها و بعضی با چون حمت و مجید و بجمی و  
 رستن دست و میرید و بر وی و حستن و حمت و میهد و رستن دست می رهد و بر و کاستن و کاست  
 می کاهد و نگاه و خاستن و خوست و میخاهد و بخواد و پیرستن و پیرست و پیراید و پیرای و رستن و رست  
 می آراید و بیاری حروف **شین** **حجبه** ایشان است که بقوفانی بدل شود چون خست و خزش مرکب  
 سواری و خزش و نخت حصه نصیب و پسین شتر است و در بی خواج نظامی باسیات که بر دوال کرده  
 سخت بهنگ و والی روان کرده خشت کرده بلند است و سیلابت همچنان عنان از راه خست  
 یعنی هدای که مرکب من از ان با سانی بکنند و یکماری چون کاش و کاج ترجمه لیت و کاش و کاج بکسر

قاضی  
 بلام  
 قاضی  
 بیت

بیت

کبرکاف تازی مشورت کردن و سرافروش و سرخوچ کیس پوش زنان چنانکه بیا یکم نزاری شهر دین مصالح  
 کفکج وقت با اصحاب جمع کنند قصه سوس خاندان کرای غراب شیراز شهر فاد و دل حافظ جوانی چون شوی  
 کینه بنده خاکد بودی گنج و بچم فارسی پسین جمله مهر و کس چون پاشان و پاچان بابای فارسی  
 شاکر دسارک بفتح رای جمله نام جانوری که در هند وستان بهم رسد و سراج بچم تازی مبدل و سارخف نیست  
 بهرام طلیت خروشان بر سر کسار سارک که با در جشن نوروزی مبارک فضل الدین خاقانی طلیت سلاطین  
 مشعبد چمن گشت بنده وی جمله زرن گشت و شیخ و شیخ بالغ کفل و سرین نام خسر و شهر اندر این  
 از بنده ملرز که بندت پیش تو پاست و تو شسته شیخی و در سر و دست بفتح بعین محمد جلال شمس نوری آید  
 شیخ کرده و گفته شهر نغمه اش حیوان انس و پری مبدل و از بد بربش شیخ و این غلب که مجذبت و  
 بلام چون اسپنل مبدل سپ کوش تخی و دوانی که نامت کوش سپ و با چون غرنش و غرنه بضم فن مجرب  
 و رای جمله و تقدیم فون بر بابی تازی بانگ و فریاد و کز آورش و لاره بضم کاف فارسی تمیز خواب کز آورش  
 بنون مبدل اشین فرید علیان و یازش و یازه تخمانی حرکت چمنش و ازین مرکب است تب یازه مراد شیخ از  
 و شب یازه مراد و شکر و دیر یاز یعنی زمان و راز و دیر یاز جمله تصحیف نیست و با تشنگ پناهنگ بابی  
 فارسی خیاری که برای تخم گاها در اندر تخمک شهر آن سنگ ملعون بوقت این سدا از خوشن تخم را باند  
 باشک اندران بر جلی ماند او صدی شهر او صدی از دیر یازفته است امی غزال تاشو و نام امیز و بندش  
 این غزال کمال اسمیل شهر فراموش گتم گفتی نبودی مراد و دیر یاز این نکته یا دست بهرام است  
 چو بشیند و غد و کز ارش منجلب سو خانه گرفت راه شتاب شیداوی طوس طلیت مر این خوا بهار بجز  
 پیش او کوی و زانوان گرد آید ملاحظه سدا قلمی طلیت چو در یاز فن غرنش کند زمین سمانا  
 ز جنبش کند و شین مصدر و واضی در مضارع و امر بر بدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار  
 و برداشتن و بردشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بنیاز و کماشتن و کماشت  
 و میکارد و بکار و کشتن کوشت و میکرد و کرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و بینها قریب  
 چون گفتش و در پیش گفت او را و دید او و زانند و خوش و قباد و خوش زانند و خست برای او و قباد و خست  
 برای او و در آخر اسم فاعل ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون پیش و غلامش سپ او را و غلام او را  
 و در بعضی و بعضی او را شان جمع است و در بعضی اشعار سفا و میشو که معنی خود و خود آید مثلا سوزنی

بجای

بجای

بجای



باشد همچنین طراز پسیدان و طباخچه و طلا و پشت و طارم و اصل لغوی است و اگر است که فارسین این کلمات عجم  
 را به ما بدل میکنند چون بیهفت بوزن و معنی هفصفت یعنی آواز شک و بهفت بوزن و معنی بعبت یعنی صورت سایر  
 و طلا که معنی نوح هر اول است و اصل طلائع جمع طلایع بوده که معنی مفرود استعمال کرده اند و معنی طایفه آن عجم  
 و ملائک و مشایخ و غیر است که در سال ابطال ضرورت تبفصیل نوشته ام و اصل اولین انوری شهر قهر تو را طلا  
 کسید شود در و صمیم حرف صدق دانند بهر تقدیر عین در فارسی حکم نمره وصل دارد و این پیش بعضی از  
 سناخران کرده است سیدی محمودی شهر بسک یا زه عقده کی کران و دولورا علی است ابربطره و بتول ایما با  
 و نویس و اله روی بیت و چهار فلک خبر عیسی در چار زمین علی بوسی و دین بیت نورالدین هلموری بیت  
 بیاساتی آن مایه توت و که سازد و علاج عقل فزوت را غلط کاتب است و انداز احوال البرکات منیر نوشته که سر  
 عقل را باید برید یا با پای علاج را و صحیح ع که سازد و جوان عقل فزوت احرف عین محجمه شیدی گوید  
 این حرف در فارسی کلمه و ایشان است که بجم تازی بدل شود چون مغلان و مغلانج بالفتح کولی که جزو زبان  
 جو زبان اندازند و معنی ترکیبی آن کو وال بازی است مع کو وال و بالغ بازی حکیم سوزنی شهر هر رادی که  
 واری اندول بتواید جو جو و مغلانج و بناج بتقدیم نوحه بر لغان و وطن و و معنی ابناج تو  
 نظیر اترخریف و تصحیف است و هیچ بناج بتقدیم نون مخفف ابناج و بناج بتقدیم معدل همین مخفف بز قیاس مغلان  
 و مغلانج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف است چنانچه درین بیت شمس خرمی  
 که سندن سر و است شهر بقا سازد با جسم شیخ ابو سحتی بدان صفت که نسا و بناج پیش بناج و بن  
 از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرنگ سندا آورده از بی پردانی مولف بود چرا که  
 بناج بوزن فرغ نیز سوزن میشود و دهنده شهر بود درین پیش بد سال بناج زن من که خدا علی  
 خویش دما که بانو و خانی محجمه و بعکس چون انجوخ و انجوخ بالفتح و او مجهول و جم تازی چون شکیخ  
 که بر اندام افتد و انج و انج مخفف است و نند و نختو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن  
 بر سنج و گوشت با زیر پرده بسته سازند سراج قری شهر بسا شب که از گوشت آنگده ام چو سغدر  
 دل و سینه ز رودا بقی اطمینه شهر بر سایبان نان تنگ اعما و است نختو که باطن پاک شنا رود  
 شمس قری قطعه بهر کف چو نخت شهنشتم فرور شنید عقل بد و کف مان کواشی شوخ که نخت شاه  
 جوانست چهره اش شاداب گرفته روی او ز غایت که انجوخ ابوشکر شهر جو بر رویت از پرسی افغانچ

علاج نوری که از زبان آن شهر است  
 به الفتح کولی که جزو زبان  
 جو زبان اندازند و معنی ترکیبی آن کو وال بازی است مع کو وال و بالغ بازی حکیم سوزنی شهر هر رادی که  
 واری اندول بتواید جو جو و مغلانج و بناج بتقدیم نوحه بر لغان و وطن و و معنی ابناج تو  
 نظیر اترخریف و تصحیف است و هیچ بناج بتقدیم نون مخفف ابناج و بناج بتقدیم معدل همین مخفف بز قیاس مغلان  
 و مغلانج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موحده البته تصحیف است چنانچه درین بیت شمس خرمی  
 که سندن سر و است شهر بقا سازد با جسم شیخ ابو سحتی بدان صفت که نسا و بناج پیش بناج و بن  
 از بی تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرنگ سندا آورده از بی پردانی مولف بود چرا که  
 بناج بوزن فرغ نیز سوزن میشود و دهنده شهر بود درین پیش بد سال بناج زن من که خدا علی  
 خویش دما که بانو و خانی محجمه و بعکس چون انجوخ و انجوخ بالفتح و او مجهول و جم تازی چون شکیخ  
 که بر اندام افتد و انج و انج مخفف است و نند و نختو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن  
 بر سنج و گوشت با زیر پرده بسته سازند سراج قری شهر بسا شب که از گوشت آنگده ام چو سغدر  
 دل و سینه ز رودا بقی اطمینه شهر بر سایبان نان تنگ اعما و است نختو که باطن پاک شنا رود  
 شمس قری قطعه بهر کف چو نخت شهنشتم فرور شنید عقل بد و کف مان کواشی شوخ که نخت شاه  
 جوانست چهره اش شاداب گرفته روی او ز غایت که انجوخ ابوشکر شهر جو بر رویت از پرسی افغانچ



که در بعضی بود با استدلال جز غرض که معرب است و کلمات بوزن و معنی گمراه این بر تقدیر است که مایه گمراه اند بود  
 اگر صلیت پس سبیل باشد بر قیاس علم و لغت **حرف الف** بعضی از متعین بر آنند که این حرف در ظاهر بی نام  
 و بر جا که یافته شود و اصل مایه نازی یا فارسی یا او بود پسین چنانکه باید و سپرد و شستین چنانکه گذشت لیکن لفظ  
 آذربای و ما را سفند و از ایران که هر کدام نام موبد است و زفاک برای نازی یعنی ابر بارنده و او گمان نام نسک  
 و لغت ژند و پازنده آمده و بعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی صلیت و لهذا مایه مصدر و ماضی و مضارع و  
 امر و بعضی ابواب مایه نازی و بعضی او بود و بعضی تحتانی بدل میشود و چون گرفتن و گرفت و بگیرد و بگیرد و  
 پذیرفتن و پذیرفت و می پذیرد و می پذیرد و گفتن و گفت و میگوید و میگوید و گفتن و گفت و می شنود و می شنود و گفتن و گفت  
 و می خواهد و می خواهد و گفتن و گفت و میگوید و میگوید و یافتن و یافت و می باید و می باید و یافتن و یافت  
 و می شناید و می شناید که اصل این ابواب نیز همین حرف سه گانه بود با استدلال مضارع و امر و از گفتن و  
 می شنید و شنید از گفتن و گفتن بوزن و معنی مشتق است و بعضی کلمات ماضی  
 چون غلاوه و غلاوه و سرسپه و حیران و رسیدی گوید درین تحریف است و درین ماملت زیرا که لفظ غلاوه  
 که صاحب بران معنی ناف آورده و ولالت دارد که مبدل است کیف که شعر استادی سندان باشد موهوم  
 مصنوعی **قطع** حریف جنگ که نیند تو هم در او جنگ چونک صداع و درین مزل را در جنگ مجوش آی  
 و چنین خویش اخلا و کن که است گوید گولت است و است گوید رنگ نخته نماند که ناف در بندی کتابی با  
 نازی مخلوط الهامت و فارسیان آنرا بغا بدل نموده استعمال کرده اند و همین مجبه چون غلیو و غلیو مایه محمول  
 و کاف نازی چون غلاوه و غلاوه بعضی مذکور چنانکه باید و بها چون لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت  
 ز شیر خوردن و سوسمار عرب ابجائی رسیدت کار که ملک شهبان شان شود آرزو لغت با در چرخ  
 گردان لغت **بسی** اطمینان شمر نخوری بولک و بولک حاصل تا برش خود و ایران کنی لغت بسیار و ملا  
 سروری همین است شسته میندی بوی کلک آورده و به بها خوانده و گفتند که درین و لغت و همین در لفظ غلیو  
 غلیو معامله بکس از او بود **حرف القاف** این حرف فارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود یا  
 آن کلمه غیر فارسیست که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران علم که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده  
 بود پس کلمه بخرج حرف زنتدی که این حرف سه گانه که خای مجبه و مین مجبه و کاف نازی است قاف می خوانند  
 چون قالیچه و قلندر و تاغ و تاغ و قاف و قافی و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ و آروغ

حرف الف

حرف الف

حرف القاف

شعر چون لب ایاق بر لب میزند چون شرح جان لب می آیدم از حسرت ایاق او یا معربت چون من  
 معرب کند که در منبهای کاف مخلوط الیها و ال منبهای است و قبا و معرب کو از نام پادشاهی معروف حرف  
**کاف تازی** زبا بر مشهور استعمال کاف دو قسم است آنکه در رسم خط دراز می نویسند چنانکه در مفردات  
 بقدرت و در آخر کلمات واقع میشود پس ماقبل او اگر از حرف منبهایت در صورت همیشه مصفوح خواهد بود اگر  
 حرف منبهایت همیشه ساکن کما لا یغنی و دم آنکه مرکب بهای غیر مفلوظ نویسند و این همیشه مکسوبا باشد و از است  
 که گاهی این را با یابدل کند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید دست که قسم اول برای تفخیم  
 و تعظیم باشد چون نامک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه بیت پس گفتش ای بابک ناجوی  
 یکی شکست می پرسم کوی حکیم سوزنی شعر چون کو و کان زواید و نامک ز بخت خویش دیدی نشان  
 و ایکی و همراسک و بر اسمی تصغیر و تحقیر چون مروک و آنک بمعنی مرد خیر و قطره آب فضل الدین خاقانی  
 مرع که ابکی خورد سر سوا آسمان کند کوی اشارت است این بر عامی شاره و در مقام شغف و در ترجمه آن در چون  
 طغلق و فرزندک و آنکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع کاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز  
**بیت** بر دو مازخواست نصیب دهند که فرزند کاف نظر در بند و در بعضی نسخ است عم که فرزند کاف است  
 و زند و این قافیه نمیتواند شد مگر آنکه مصرع اول چنین باشد عم بر دو مازخواست نصیبی بند و آفاده معنی نسبت  
 نیز کند چون چو شکم بچیم فارسی و او معروف و شین جمله کوزه لوله دار ما خوار چو شنیدن که معنی کیدن است  
 و پرک بفتح بای فارسی چستان و لغز زیر که معنی وی در وی پنهان میباشد همیشه از آنکه در کلمات دیگر در صورت  
 پر و مخفف پرده معنی پوشش بود و تیرک و جمعی که مانند تیر و جوالد و در اعضا غلده خشک پارچه چاکر کوشه که  
 زیر بغل جامه و میان تبان بدوزند و این مجاز مشهور است و کودک و بیدک مرکب است از کو و وید که معنی فصله  
 و خاست است و چون اطفال به پوش در بریدن اختیار دارند چنین خوانده اند و این تحقیق هر چند در ظاهر کرده است  
 لیکن بیان واقع را چه غایتش بر سر لرم و نابلغ اطلاق کنند منوچهری شعر شاد و باش و می چستان از  
 سایقان و بیدکان سایقان سیم ساعد بیدکان سیم ساق تیر خسر بیت ز پر و گهای دور از کار بسته  
 که از نظرش زاناست خسته یعنی متعب و نظم چون تنگ درون کرده کرد و مدرک از دروزند  
 کرده چو ناک تیرک در کرده کس چو باو کرده مدرک نافع باشد که با سوس و نمک و قسم دوم تفصیلیه  
 بود و معنی این نایبه بعضی استنهایه گویند زیرا که معنی نفعی است تمام از وی نیز مستفاد میشود و خود از نظای است

کاف تازی

نسخه

نسخه

نسخه

مشعر زین من که در زمین تن بست ز نردی چه لاف که آخزن است سینه پسته است از بی که در زمین تن بست  
 ریح شیر از شهر که اوازه بر گزین پی غل جوی مشک بتر که یک نوده گل و دهلیه و این و اصل بایست  
 هم از نایبیت کبیرای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باو الهی جهانی را که شادی از جهان  
 بروی تو باو خواج نظامی بیت مرزان کرمان صاحب نام تویی مانده باقی که باقی بمان یعنی تویی که با  
 مانده پس واجب است که در حق تو این عالم که باقی بمان محمد علی سلیم شهر شکست کار دل من از دست کا نیز را  
 خدا چه چشمم باز چهره تو دور کند و بجایه سید محمد عرفی شهر شب گذشته برانو نهاده بودم سر که افتاد خود را در آن  
 خراب که در و درین بیت خواج نظامی ملیت در کرمی رفت چون تن باو که تا چشم بر هم زدند سر نهاد جمله  
 تا چشم بر هم زدند سر نهاد مجموع شرط و جز است پس این کاف فحاشیه بود احتمال زیادت در آن خطاست و بر  
 تعیین وقت و بیان سلسله سید محمد عرفی شهر هر سوخته جانی که کشمیر در آید که مرغ کباب است که با بال و پر  
 یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد او را این حال است که با بال و پر پیشین و این را کاف مناجاتی میکنند بمان  
 نماستی ندارد چه عرض اینجا بیان سنج این حال است نه آنکه سنج این حالت مناجاتی بشود و دیگر آنکه در کاف  
 فحاشیه اینقدر میاید که آنچه مقدم شد و بر کاف علت مدح کاف یا شاد خواجه کوئی ایضا نه برابرم که درنده بود  
 استاد و بود چه سراج آئین از خایب حاضر شدن درنده نشد است همین حالت درین عبارت طعانی  
 شیخ ابوالفضل که این تحریر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که هنوز  
 آیات منصوره کشمیر در یادمانه بود که بهادران نصرت منش سران مایه ساز در بارگاه والا آورده اند علی اکبر این  
 کاف را زود میگویند و همیشه چه کاف را زود میبست که قبل کاف علت و سبب باشند مدح علی کاف  
 و اوست مذکور معلوم میگرد که در آمدن کشمیر البته سبب نشود و نمایشود و بعضی محققین بر آنند که این کاف را  
 استعانت در میان وقوع شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر تن پوشیده نیست و همچنین در آیات آیتان طاعت  
 مشبه میگویند بخدا بندگان را ز جهان چه بدی است اگر زینک باشد که بر زمین مانند سیر از اجاث الدین منصور  
 شهر رنگت دل من دیرو حرم یکسانند که بعد رنگ خورد نشسته که آواز کی است علم ز لای شهر رنگ  
 بیعت در میان کنایت که کر که کران باشد که گاه است درین محبت اگر سبب است اگر ساز که آخر است  
 دلدردم آغاز اگر خشت سر خم آفتاب است که پیش از طرح معاری ز نیست و کاف باینه در نظم مذکور  
 شلا درین بیت و در جهان چشمم تاسم فضای آسمان شکست به حاجت سگی از ملاخن بود با او و

ابره طالب کلیم شهر انقدر الماس بر دو غم سپهر افشاندت من نمک از کز شب در چشمم خرمیکنم در مصرع اول  
 کاف بیان تا بقدر دو مصرع دوم لفظ سپهر مخدو است یعنی آنقدر الماس که سپهر رواج من افشاندت است  
 سپهر مخدو من نمک از کز شب در چشمم خرمیکنم و خواجه نظامی ابیات سکندر بلبر زید از ان یاد کرد و چون که خزان  
 لرزد از باد سرد جزا و هر کسی با تو سر نیزند چو زلف تو سر بر که نیزند ای جزا و هر که سکه با تو خیال صحبت از  
 چنانکه بر که خزان از باد سرد لرزد و کاف استغفامیه نیز باشد و مستفهام با انکاری است که مقصود از وی یعنی  
 مصنون کلام باشد چنانچه درین بیت ملاحظت بعینت که یکوید که بر عزم سفر است بقل عاشق سبکین  
 که است یا تقریری که غرض از وی تقریر انبات مطلب باشد مثلاً احوال الدین انوری شهر که بر فرزند هم  
 با مداد مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصدح شفق یا استجاری که مدعای تکلم استعلام از مخاطب باشد  
 این مستغنی بیان است و در نماریه و ناچارت پیش از وی ان وصلیه یا هر چه معنی ان باشد و بعد از وی فعل  
 مستغنی بنامه مرزا صاحب شهر که بر خاندان کعبه است که تمیز کن تا توان کرد عمارت دل ویرانی را در احوال  
 ای شهر بر خیز چنان از سر دنیا که پس اندک گزشت کندت که مربع نیشینی و کاف انرا سپه و ناچارت  
 که پیش از وی لفظ بلبر مذکور باشد یا مخدوف حسین زکلی شهر سخن فلک پر بخم نیست که بر در کت عمار  
 که امی فلک درگ دوران نکست شیخ شیراز شهر غندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بجا خد بند  
 لفظ صورت اگر چه بصورت متعلق بلطف خورند بناید لیکن بقبر نه ارباب معنی تعلق بر مردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت  
 اندیزه بقل و ذکا و کاف سپید و تفریحیه هم باشد و فرق بین آنهاست که سببیه سبب دخل میشود و وجود سبب  
 مقدم میباشد بر سبب مثلاً تالی که من ترا هر روز سلام میکنم که نو که تو ام چه نو که می سبب است سلام هر روز را تو این  
 است که ایجا وجود نو که می مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه کبونی زید پ کرد که در آفتاب کردید بود و  
 بر تفریح داخل میکرد و وجود تفریح منوخر میباشد از تفریح علیه چنانکه کبونی چهل سال مشن کردم که نشاطی پیدا کرد  
 پیدا شدن شان منوخرت از مشن سطر و چنانچه گفته که کاب بسیار پاشید اند که در نوشته است و خواجه نظامی  
 فرمایند شهر سو مخزن او در اول سیج که سسته کردم در ان کار بیج یعنی مخزن را که چنین نازک و رفیق  
 گفته ام سببش نیست که اول سوسی مخزن قصد کرد ام و درین مایه گفته ام و طایر از قبیل اول است درین بیت  
 بعینت نیفتد درین طشت فریادس که بر بسته شده راه فریادس یعنی عکله بچکس فریاد اهل دنیا میسر سببش  
 است که فریاد بظلمان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در سبب مجز

جو ازین توجیه برآید می تواند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین مشت نمی افتد ای کسی می شنود  
 فریاد کسی را سببش است که راه فریاد رس بسته و سد دست درین قیاس و بیهت دوم ازین **قطعه**  
 بیاساتی آن آتش توبه سوز با لشکرم خنجرین بر فرود مجلس فروری ولم خوش بود که چون شمع ز فرستیم  
 آتش بود یعنی خوشی دل بن مجلس افزوی از برای است که مانند شمع آتش منگن است و کاف زانده نیز  
 آید چنانچه در صرح چهارم ازین قطعه ملاحظه فرماید تا نفی **قطعه** طرا زنده و هستان کنن چنین شد علی بن ابی  
 سخن که گفته فرما قال شایسته که از گفته شدن آن مالک می و جناب خیر المذمومین و شرح این بیت کمال  
 همین شهر لب است و نام زما جرای چند که هر که بآب خود با کسی نیارم گفت بیفرمانید که ظاهر خود است  
 که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض تعجب که برای ضرورت شعر ارایه یافته لیکن معلوم است  
 و علم صاحب انشا سناست بیان کاف نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن است که این بیت مرکب است از  
 سوال و جواب مفروض که در میان تکلم و نفس می واقع شده و توجیه آنکه لفظ جز برای استفهام وضع شده است  
 غیره و آنرا از مضامین است که بعد از مذکور را چارست چنانچه بگوئی جز تو با کسی سخن نمیگم که در جمله استفهام است و تو  
 ستنه و با کسی ستنی من سخن نمیگم فعلی که در وی استفهام واقع شده اما گاهی صله فعلی را که استفهام در واقع  
 میشود بر مضامین مقدم میکنند و بصورت احتیاج ذکر ستنه من میباشد که گویا در هم دست است چنانچه بگوئی  
 جز با تو سخن نمیگم پس اگر تقدیر ظاهر کند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیگم لیکن در عبارات اعاده صله فعلی که  
 لفظ با باشد شده و در صورت اول بیک لفظ با اقتضا بود پس در بیت مذکور میگویم که چون تکلم لفظ جز بر زبان  
 ماند که با نفس سوال کرد که مضامین این حرف استفهام باشد فعلی که در خواهی که در خلاف آن که مخصوص  
 میکنی موافق این تقدیر کاف استفهامی باشد چه استفهام گاه از تعیین ذات ذی عقل باشد چون ذوق عقل بودن  
 مسؤل عنه بطریق عموم تعیین بود و برای آن کاف مستعمل شود مثلا سپری که این را نوشته چنین کاف را  
 بعضی از سخن همان که امریه گویند و گاهی سوال از تعیین ذات غیر ذی عقل باشد از تعیین ذاتی که ذی عقل و  
 صدم ذی عقل بودنش هیچیک محقق نبود و درین هر دو صورت استفهام میگویند اول چنانچه بگوئی در بیت چو است  
 چه اصل آن چه است بوده چنانچه اصل کیت است و دوم چنانچه شخصی که از در و در و در شود و ندانی که او است  
 یا غیر آدمی و سپری که این چه باشد پس تکلم و نفس خویش جواب داد که بآب خود بعد و کلام تمام نمود که با کسی  
 نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استفهامی تقدیر است که بجهت استخفاف و کرده شده یعنی جز با که

باب خود با کسی میاد کم گفت اما بعضی لمح که غیر باب خود واقع شده این سخن ازین مخلفات پاک است لیکن بقدر  
 که گفته لفظ با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن حسی میباشد چه میگوید که جز با من کارزاری بود  
 که غیر با من کارزاری چنانچه وجدان کو اهی مید برانتهی اما اگر این کان دوم را که زاده است سنی بود گفته شود  
 توجیه این چنین نیز میتوان کرد که با کسی نمیتوانم گفت جمله است که سستنه من دران واقع شده و موافق آن  
 سستنه چنین تقدیر کرده شود چرا که باب خود بگویم و برین تقدیر بعضی ازان مخدوف شده و بنا بر قیام قریه این  
 تقدیر واضح ترست و زیادت کاف و بعضی اعلام هم آمده چون بالنگ تکیه و بر پاک بالفتح و قبل بالضم چون  
 لنگ کف تب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در الواح کلمات الواو نیز چون زو زو لوک و مشلو  
 و شلوک دیوچه کما در کوک و بالفتح چادیک بحث که عبری ربط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح با سنی کاس  
 پرزده معروف که پشت دوم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها مسجد ایشان سازد و این  
 سموت زیر که پرستو مخفف پرستوک است مثل پرستک که پشتک بدل است بلکه فرستو و فرستوک فرستوک  
 زیادت الف بعد الراء فرستک زیادت و بعد التاء نیز آمده سرآج الدین راجی **فرو** فرستویم غنچه چون کم  
 موبد بدین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **بیت** بقصر باهش از پر و پرستک گذار شهر سبز کاکب چو مخزن  
 چو ک بینه آب دمان مزید علیه جویت بلکه کاف اصلی است با استدلال نحو که مخفف است بخلاف کندوک و کوک  
 که کندوک و کوک بهای بونیزه فرید کند و کوک است و کوک و کوک میموت افشار جولان که ماشوره دران کنند و در  
 جامه با نند و کوک مخفف ماکوست امیر الدین **شهر** زاغاز جبریل انجبار بفرجام او پس ماکوزش شود  
 معذی **شهر** مانده کوک کج اندر کف جولا به صد بار بریدی تا در تار در رفتی این سخن با انگس که بود  
 بدین صکت عالی بر گفته او فیض آرم عالی گوید که خلا زوز و دست محال کند و که من بیت زکندم حال  
 حکیم نزاری **شهر** بنید سال و قضاحت درویش و تو گرا هم از کندم می کند و درم حالی زبان کرسان  
 پر بهای جامی **شهر** از شک نول دره اگر مقتدر تر کن بال برود کن باره جوک و درگاه کاف لفظ  
 ما با انگس متصل شود در صورت احدی کلنتین زاده است چنانچه درین بیت تیغ تیر از **شهر** شمع را باید  
 ازین بزم برون برون گشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مانی و از **شان** **اوست** بالفتح  
 شود چون کالفته و القته بوزن سنی اشفته نام **شهر** یک نعل خاک دارد در قاده بر یکدیگر چو دران  
 کالفته و کالفته آن و بلام چون تا دوک و تا دل لغو فانی و فتح داد و کا و فر خواند و تنبک و مقبول بعضی

بایف

نفع فوقانی و تقدیم تری بر بای تازی و در معروف کمان نرم که آنرا نیز هم و کباد و نیز گویند گلکاک و کلال  
 کاف تازی تارک سر و بالایی پیشانی و فرخالی نفع فاو خای مجرب سوزی فر و شسته که آواز می گوید یا بالایی خاک  
 افتاده پس منی ترکیبی آن بالایی خاک باشد چه فریبنی بالامرادن برست و کولایج بود و مجول و نون غنه و  
 جیم تازی و قیل و کاف فارسی و لولایج نام حلوانی و کلاخ محففت نیست و کوچ و لویج بود معروف و جیم تاز  
 احوال و در شید است که لویج بلام تحریف و عند بعضی لولایج نیز تحریف است بسنق اطعمه شحار خونخوار  
 قطائف باطلهای شکر جو عاخر کشته اند از خطه تالیق کلاخ بناتش بسیرتد افشاندی کلاخ بنان  
 بهمه پرشاندی شش قمری شحار بخوان نعمت تو آرز چار پهلوشند ز بسکه خورد مر با ولید کولایج نگاهشتر  
 بسا کمان بخشد کلهاب و شتر و نادل نمد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اگیل امر در بر  
 دوز کلال حکاک شهر یازنش با کنش ریش پاک یازند مسک کی بر کلاک یا کلال بلام کمانی کسرت  
 و محمد الدین علی قوسی کاف و بلام هر دو آورده و کین بیت مستند است و با گفته که بنا نسبت قافیه کلاک  
 کاف مناسب تر نماید نیز در شرفی شهر سر و کین تراد در شک تر زلف و فراخت ز سر تا پا گرفت  
 و عمید کوکی فرو در کمان چرخ پیش بیکت میخ را هم کمان تنوک و شمشیر ساطور امده و ماسه روی  
 تفسیر این لفظ نوشته خلیع زین و آن دوال پس باشد که در کاب زین کشند و در شرف نامه معنی فرود  
 این آورده امایت ابو الفرج رذنی سوزید معنی اول است فرو کمان رسم و کمانی منحنی که از تنوک  
 نرم شهر یارست و رشیدی گوید تنبول بلام خبر در شرف غیر سر و یافته شده و بهر شهر و کراکلی ملک  
 فرمان ده کولی که بر فغان زندا و ک تنبول ز بیم چون لبشک و بشم نفع بای تازی شین مجرب شبنم که در  
 زمین لاسفید که زانده فرالادی و چون مورد بود بر کمن سوزی من همه در واکه بر شست بران مورد  
 بشم نفع سوزی شهر از نسیم ریاض دولت تو بر رخ گل در شین شد لبشک و با چون تلک و تاره نوبتی  
 خطه با یک در میان سر که آنرا تازی فرق گویند و چکاوک و چکاوه نفع جیم فارسی و او پرند معروف کنگلیک  
 ز کسره و خرس آواز که بعدی ابو الیخ و قمره و در عراق پوزه و در هند وستان جل جیم تازی و لام خوانند  
 و بهترین می نیست که از بنش آنرا ند و چکاوک و چاوه محففت است و ترکیب و نفع فوقانی و بای تاک  
 کنگ سیاه و ناز تریب و ترن نیز خوانند و طریق محب است تو کوی معنوی قطعه شی عشق فریبند باید  
 جانب بنده که بسم الله که تاجی ز بهر تو پزیدم تم چون شیدم ز تاجش فرو گوید چون سیرم چون  
 ملام

این  
 ای

روترش کردم از آن شیرین بریتیم میر سمرقانی شهر تاجک و کاست موسیقار برنقاروش از غنویان  
 ببل بردخت از غنویان منوچهری را بر ما بردل دارد لاله کی داغ سیاه واروسن اندر بخش سیمین چاه  
 برفرق سرزکس برزد کلاه برفرق سرچکاو ده یک مشت گیاه مختاری شهر از بول کنون جان در  
 بر شوت آگس که می تیخ زرد تباره شیخ شیراز سیت مرا خود ز سرست چندان جبر که تیغست بر نامک  
 یا تر الکاف الفارسی مردم فارس بعضی کلمات را کاف فارسی خوانند و اهل ما و اراک و اراک کاف  
 تازی چون کشا و گشا و خیک و خیک و خوک و خوک هر چهار بخانی محمد و یا فواد معروف مثل کاف تازی  
 و زیادت غیر رنگ برید علیله عزیزان که غلیظ ترن بمبدل است چنانکه گذشت و شک تیغ شین مجله معنی شونج  
 طریقت مرکب است از شن معنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطا لیت در جهان کنیست چشم  
 پرشن جهان برین بودی چشم سوزن <sup>بیت</sup> میداند که پرشن مخفط پر روشن بود و ارشان است  
 که با لاف بدل شود چون استخ بوزن و معنی کسناخ و اوستاخ شبع آن سیت الدین سهرنگی لیت تیراز  
 کشا و چشم تو استخ می رود شاید که دریم دل صم محرم است حکیم سنائی لیت با کسی علم دین گفت استخ  
 ترا که دل تنگ بود علم فراخ <sup>بیت</sup> تو بوی منوی لیت روی صحر است هموار و فراخ هر قوم است کم  
 اوستاخ و بیای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه باید و گریون و بر بون بالفصح دیای مجهول و فتح و او تو با که  
 آنرا پسندد او که بند مرکب از کر که نیست معروف و یون که کله نسبت است و چون تو با از امراض سودا است  
 و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانند و اند بعضی گرا راون بدور اوزن غلاطون و بعضی گوارون بوا و بوزن  
 بجا یون نیز نوشته اند و معنی قطعه شراب اسطوخودوس از خود کس زمین نشود حدیث بی یاردا  
 بوسه و بیرون را و بدفع برده ملت ناخویارا و بحکم تازی چون گوال جوال با هم احتمال دارد که مخفط  
 جوال بوجه بعد الوا بود که لغت نژند و با نژندست بر قیاس دال مخفط و وبال و وبال چون بر دال بوزن  
 و معنی پر کار که فرجا بر عرب است و بعین چون گلیواج و طلیواج لگام و لغام بالفصح که بجام بکسر معرب است  
 و گولاه و طولاه و گزکاو و خرغاه و گلاله و طلاله با هم زلف کمال اسمعیل شحار هر سال تک عارض بود بکلی لاله  
 بیچاره خنده را دل و با باره کشند تن و اندام با سمن و سمن بس لطیف است در ظلاله امی و بیای تنگ  
 او حد الدین انوری در تعریف است شهر بلک بیات و خرغاه و گوزن سهرین <sup>بیت</sup> عتاب طلعت و عفا شکوه  
 طویلی بر دیو و چون گل و دل با هم کجبل معرب است و گلگونه و این نیز باید و گلگونه و گرا و بوزن با هم خوک ازین

کاف فارسی

بیت

بیت

کلیله سینه

بیت

و این تشبیه هم در برابر حمل عم چون در آنک است خوشتریدی و چاکبک  
 امیرالدین خسیکی در تعریف است  
 شعر بهی زراف سینه و بازی که از کام بحری ننگ فتنه و کوهی صبا کدار  
 و چنانی چون پوردگان پودیا  
 بیایم طری و نور و یان بعد و او بجهول نام همه مسترقه که نور دجان معرب است و استپوش تخم دو الی که سینه  
 شهرت دارد و بعد از آن کوش چنانکه گذشت آذگون و آذریون بالمدنوعی از شقائق که گنارهای آن نجابت  
 سرخ بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گلگون حکیم قطران شعر آن در حقیقت  
 تو باری با زریون جاودان کوه دانش باغ دولت را همی زریون کند همیشه با رضایا سر تو زریون باد  
 که هست جان همه در مان بتوزریون مشی و مطاظر و همیشه تا که بود از نراق عاشق را دلی چو آرد  
 رخساره چو آذریون حکیم از زنی فرو بوی طغش از خواهی کنی آذریون کون تنابش از خواهی ز آذریون  
 کنی آذریون لام شعرا زلف خویان را بوی تشبیه دهند همچنانکه حکیم و ارشان اوست که را  
 مطا بیل شود چون الوند و آردند الفتح نام کوهی مشهور در بهمان و ماش الوند بالمد و ال رنگ سرخ را که بینه چهار  
 کوه الوند شهرت دارد فضل الدین خاقانی فرو شراری جبهه اش نعل اسپش که خورش آردند و همان  
 نماید و کاف تازی و هر دو یکس چنانکه گذشت حرف هم در اول آفاده می کند چون میا و مرو و شمشیر و غیر  
 و در صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود و هر گاه با اعلام در آید مرکب بهای مخفی نویسد مثل که چه  
 و در برای رفع شبهه با کلمه دیگر حکیم ستا فرو بر سر جو تو شدین من دینی من که مذهب پوش و قبا با  
 و در زین و فرس ناصر خسرو شعر بر راه امام خود می نازد اورشناس و ما ماش را فضل آنکه  
 خاقانی عم چو صرع نعت با عطفه در باد و ستارش و در افعال ضمیمه واحد مکمل مرفوع متصل منصوب  
 و جو در متصل بر سه آید اول چون کفتم و کردم و مانند آن زمانی چنانچه درین بیت مولانا سانی فرو و بشوای  
 جگر سوزگر و شمع زخت خطی نوستی و پر و آینه ساختی بازم و شیخ شیراز طبعیت تو لایحی مردان آن پاک  
 بوم بر کفتم خاطر از شام و دم ای خاطر از چمن درین قطعه که یکم در زبر بنده دل بسوخت که  
 میکفت و فرماید شمس می فروخت ترا چو من بنده افتد بسی مرا چون تو خواجه باشد کسی که میمیر  
 از کج دل مطلق شده با کلمه یک معنی گفته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین طهری فرو و نتوان بر  
 سس زبانی و کران رفت دنبال خود انداخته ام را هر دم را شیخ ابو الفیض فیاضی طبعیت کفتم که بر کفتم  
 ز رویم او نیست عبادم بوم قول او ز رویم ای ز رویم که هست ای را هر خوره را لیکن صحیح معنی را هر

این تشبیه

حرف  
حرف  
حرف

که برت چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود **فان** بعضی از اید لغت و شرح نوشته اند که قدما که آمده اند  
 که ضمیر مطلقا نخواهد بود و خواه صبح و خواه غاب و خواه حاضر و خواه غایب و خواه متکلم حذف میکنند که توهین است  
 چنانچه درین بیت شاعر زخم که گلی بچشم از باغ گل دیدم دست شد بویونی و همچنین درین ابیات اول که  
 انوری **ایسا** چون البان را طبعی بحسبم و دیدش بگرتمش کنار و برانداختم نقاب آوردمش بجای نشانند  
 نشست پیش بر دست بوسه و دوم و بر سر زد و کلاب و حق است که این حذف نیست بلکه التماس است  
 و آن عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از طرف سه کانه که صیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر  
 عدول کند بشرطیکه معبر شخص واحد باشد این شش قسم باشد عدول از نسبت خطاب چنانچه سیدی محمد عری  
 از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوة الله علیه بعبیت تعبیر نموده خطاب عدول میکند شاعر عدول  
 که باغبان دهر کرد و در دست کشود چون آفتاب اند جهان سیار گل ای که از اندیشه عدل صلاح اند  
 تو بر نفس بند در غمازی اسرار گل و از نسبت تکلم چنانچه درین **عبیت** عاقبت هم بکنند نا مسلمان است  
 کی کند کی کرانم که نماند اثرم و همچنین درین **قطعه** بنده شب با جمال الدین خطیب او بر ای و کلک کن  
 حوریت بدیزیر تا با کنون خیر و زیری دیشتم زانکه در عشرت بنا شد زو کزیر و از تحکم نسبت چنانچه **نظم**  
 ورنه فردا است ما و دشت کاسی مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خود کجا کند تو بر کی کن بر  
 خرد مگیر و از تکلم خطاب چنانچه **شعر** قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چون نهایت نه پذیرد  
 اول عربی افسانه بخوان نوبت و دیگر شعرت گوشه چشم نمودند که تکست محل و از خطاب به تکلم  
 چنانچه **شعر** عربی آغاز کرد که یکن شاید کین کین خاندان حجاب شود شیشه آسان بیت منست که بیستم  
 جهان خواب شود و از خطاب بعبیت چنانچه **شعر** باره سوسوی تومی آیم ای حور بیروت گرفتند عدول  
 به راه فارغش آن سبب سیمین جایی خاسته از عین کافور و برین تقدیر در بیت شیخ و ابیات ما بعد التماس  
 از تکلم بعبیت باشد و در **نظم** فاده معنی نسبت کند زیرا که در رنگ مانا به نیل است و در یکم و دوم و مانند آن فاده  
 معنی فاعل کند ای با قام بالوصه و با قام بالاثینیه و لهذا در عربی بدینشی واحد و ثانی و مانند آن می آید  
 و اقبل این قسم درین لفظ دوم مفروض میباشد و سایر الفاظ مضموم بود و یکی کسبو یافته نشده و خواه **نظم**  
 و هم چار خورش که بی بخت بوزباد کی لغز بخت بختند در ویش و الله سیدی و در لغت **عبارت** است  
 چهارم از تو بچم و ز نام تو نام آسمان کم با فر کاشی **عبیت** که روی چو صبح یکم بر می شان همه شش دو

تکلم

ان در کلام  
 که از زبان  
 و در کلام  
 و در کلام



فمن غری قمر و کرد و از به روی دم همدات آب در تیرمه بکه سهر انما خسرو و قطع نه خواننده  
 و زنده تیرم یعنی تیرمه چو نظاره که کاشان می چون گفتند ازین بنواری می به بنواریه و مهم  
 و مانی در مضایع و از دهم فاعل از بلب آمدن با بدل شود چون می آید و بیا و آینه و ایمان و می  
 در آنکه و چون از بر د از بر هم خط و یاد او صد الدین انوری لطمه این مرکب پیدا تو تیرسین چو دل است  
 از آنچه در بنویس چو از م نداری از دفتر تندی و در شتی نه همانا یک سوره بر یاد که کو از بر م نداس  
 و صاحب فرنگ درین بیت آن بر هم بالمدرج النون خوانده تنها لفظ بر هم یعنی ناخود آذیده و این سوره  
 است زیرا که از بر م نیز فرید علیه از بر است مثل از بر یوزن در غیر و معنی ترکیبی از بر چینی که از سینه بود پس  
 بیست و ناخود مجاز باشد هتاد فرخی لطمه با عطار و سیر خاسته سخن دانگفت هر دو سوره که یادوان گفته اند  
 از بی رسم و آموختن نامه کند نامه عا جود رکاب و بر آن از بر و چرا و چرا همی چو بدین مثل چراغ که  
 آن نیز فرید علیه است چنانچه گوشت حکیم سالی بلیت آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند  
 از آن بچراغ و از این مرکب است چو سهرین سوزی گاه و علف نه معنی چرا که گمانی الفریخ و از بر است  
 غری که با نام او دره نیز همین معلوم میشود و هوذا فرود چو حیوان است مانده در بیابانی ز بخت بدست  
 بی چهرین و گمان و کما سه کشکول که ایان فرید علیه کاس و کاسه طیاران غری بیت در دست کمان  
 بدنا کردیده و جمع کرده دریا و کوزه پن مدر کوماه کردن که از آنکب بضم فوفانی و سکون چون  
 گویند حکیم سوزنی شهر امام بیگ کما سه غری گوواند که از کما سه می اندر یاد کرد و اند کما سه جز نه با بار  
 باشد که کما سه کاسه بسود تواند و کاسه بضم مطلق کتاب و گویند و ششم کسبای تاری وضع چو  
 سجد و خای نده فرید علیه ششم معنی لغزیدن و لغزش ششم است از دست دنیا بلیت آن ششم از شتر  
 شهورت و شهورت در زجای ششم است حرف و نون مثال اشرار اعلم ان النون المنصوبه  
 حرف لغوی بود اول الحکمه و اذا قصد به لغوی حکم کتب متصلا نحو نه بر نوبه و الاکتب بالهوار نحو زید اند  
 و قد تلقی باخر زده النون الف و افعال ما و الفرق بینه و بین السابق از یقصد لاول لغوی التوسیفه و هذا  
 یقصد توصیف لغوی و لهذا یجعل همسا و المصدا و مصابیح کتبه علیها الی ان المصدا بلیت بود  
 هر کس کند آن بود که نام او شتر مردن جان بود و قد تلقی باخر زده النون یا و می کسب سوزنی و قد تلقی  
 باخره لبطه نحو بیت بحدف الالف من لفظهت و ارشاد است که کاسی کاسی سهرین

حرفان

میز مشتمل شود چون بنامه و بنا به معنی سواد و ناما و در خارج نظامی و در ستاون سکنه را در سطا طالس ابابره  
 بشهر بومان **مشکو** خان **مشکو** که چون سکنیم که گوئی شتاب زرد زرد خود فرستم بر  
 که نه است پستادی در این روز بوم نیاید که بار شود کار است سپه نماید از آب هر دم درت بد است  
 که در سحر تحت بلای تاراج زمین شود خست ما دور و در ظلم نمودن مصریان حضرت عکند راز دست نگریان **لظم**  
 شده و لکه در روزین پناه چو نه است کاوردنکی سپاه بهر اسان شد از لشکر بقیاس نیاید که دانا  
 بودی بهر سس در دهان کردن بالشکر زنگیان **مشکو** چنان که با او در لکنید بیاید و  
 هذ اشکارا لکنید بنیاید که آن آتش ای باب که نشیند لکه در ای آب و در جای دیگر فرموده است  
 سکنند شده هفت کشور نماند نماند کسی چون سکنند نماند و انقاد معنی نسبت نیز کند چون در زن معنی  
 سوزن و در جشن یکم تازی و او در جهول زره و جوش معنی هفت است و توسن نفع تو فانی سپه و در کوشش  
 و در ظاهر صحیح بود و جهول زمین مجرب است که بکثرت استعال عمل شده چه توش توت و توانائی را گویند و زمین  
 در زمین لکه در جشن را بهر چه بودیم آلوده دار و معنی میل و مکلا محضت اسپرین اسد اکلا **مشکو** و دیرو  
 خردمند و سب از باش **مشکو** پشاس ناز درون سخت بهر پشاش که ایرایمان مردم رینند همی ناکمان  
 بر طایفه زنده حکیم سوزنی **مشکو** مثل زمین یکی زمین است و به سیرت همه نگوئی روشسته چون ایمان  
 بریم حکیم رودکی **مشکو** یکی آلوده باشد که شهری را بیا لاید چو از کادان یکی باشد که کاوازا کند زمین  
 ناصر **مشکو** و طاعت بی طاقت و بی توش چو ای ای کا به تمکاری با طاقت و با توش  
 شیوا ای طوسیت چه گشت نه چو توش گشت بیقا و دران در و بهوش گشت حکیم شالی **مشکو**  
 کا را کردت درم چون زره بوشن مشکین پازر جوش شما مایه قدرت و عزادک و ولد زوا و ایگفت  
 او درین جشن پر جوش او **مشکو** فضل الدین خاقانی **مشکو** درم موی خاک در زن تر سا بو جلا نار و اخی  
 بد زدن در اورم و این در آخر کله زاندم باشد چون پاوشن و گذارشن که گذشت و زلیف و زلفین  
 چو تازی تازی تر ساندن دندید کردن کمانی **مشکو** و محمد الدین علی توسی برای معنی و گو را این بیت استاد  
 فرخی سندا و ده **مشکو** از لب تو مر ما نیز از امیدت در سز زلفت مرا نیز از لرغین لیکن مقابله است  
 افضای معنی هم یکند زنده صدری قابل و سون و کسبون معنی طرف و کپیرن استاد و جلالی است  
 شمار جهان به که بیرون شوید سز خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنا **مشکو** استادت رفت روزی سوزن **مشکو**

نقشه

مشکو  
مشکو  
مشکو

ماده نهادون که با به سولوی معنوی نظرم چه پیش است او چرخ دیرست که تنهایی علی جمله است که  
سوزن بچشم حضرتش را که ننگه او بالایی سوزست و زیریان و کوران نیز **تضرعیت** می تیغ است جور  
کنند از آن که هر چندش خردی باشد کوران و بر جان لطیف کلام نیز آید و آفا و حکم کند پوشیدگانند که  
در لغت فرس قفیه خالی از رابطه میباشد که تغییر از آن بگذشت و بود و مانند آن میکنند که اگر کسی سابق را بر  
تمام نمایند و لاحق ابرایق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عزوجل که طاقش موجب ترست  
و بشکازد رش نیزید بخت یا کویم زید کاتب است و بجم و گاه باشد که حرکت بانون کار رابطه کند مثل زید  
یعنی دیرست و خوشن و بکن یعنی خوشست و نکست نیست در پیشیدی و شرح تمذیب عبد اعلی بر خدی و  
بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه است بر بن آورده اند که چون زینت نقیل است و دست و پا از و بر  
از آن جهت دست بر بن و پا بر بن گویند و چون بر اسی رابطه است انهمی و صواب نیست که در کتب است از سکه  
که یکی است دوم او پنج بعد از آن که معنی رب نیست همون از رابطه است و دست و بر بن مخف است و دست  
و دست بر بن مخف نون بعد از آن و بر بن قیاس با بر بن و پا بر بن و پا بر بن پس معنی ترکیبی آن  
زیب هند و آرا نیده است و پا بر و منوهری **قطعه** پدید آمد طلال از جانب کوه باسان و زعفران آلود  
مجن جان چون دوسرازم با بکرده زردی سرخ یکتا دست بر بن **شیخ عطار** **بیت** من از دست  
په صاحب علی و کاف **بیت** سبی بیچم چه دست او بر بن خویش **معروفی** **بیت** ز یاد بر بن آن سرور نشاد و بکل  
در ماند و پای سرور از او **بیت** بدرالدین **بیت** کند عذرشش طوق کردن اگر از پایش آفتد با و بر بن **افضل**  
خاقانی **بیت** کرده ز بی غیب سرست پا بر بن پا دیاره است هر که که در آن نون و با بانون و کاف  
په معنوی هم واقع شود سیم بدل میکنند چون کلام و کلام آواز بلند و سبب و هم بالضم پای حیوانات و وزن  
دم بالضم عضو معروف که زب تحریک دال سحر و نون محرب است و هم و جنب و کم و کتب بالضم کاف تاری  
شهری معروف در عراق که هم محرب است و همین شهرت دارد از بنامست مولانا ملک فی معاصر نورالدین **بیت**  
و انبرود و امر و موه معروف صاحب کامل **بیت** انبرودست باید نشادی مال قیدست محنت در کاف  
سولوی معنوی **شهر** تو بان خدای بلکه صد اعتقاد باشد ز چنی است معروزی ز چه رفیعی است کنی  
ما پیش حاضر مطلق و طرب سر که که خودی بنیم سبب شیخ اوعدی **شهر** بدگان میر و شان گشت  
**بیت** که زود و کاف **بیت** انبرودست و سوز در خام **افضل** **بیت** خاقانی **شهر** ساع کلام خواهد که زمین کوش

نومه کلام وقت بام برآمد کلامم زندگوست کلامم زندگاست کاش کلامم از بخار الصبح اندر دور <sup>مستط</sup>  
 کلمه زانده آید چون اندر خورند و بگمان نفع تا دو کاف فارسی مزید علیه اندر خورند و بگمان این کان عوض <sup>مستط</sup>  
 که در لفظ همه بوده متعین علیه آن بندگان زندگان جمیع بنده دوزنده است ظهیر الدین فاریابی فرد و چون خنجر  
 همه ایر رحمت است چرا هزار صاعقه در جان بگمان انگند در ویش والد به روی شهر بر خست آمده ناله  
 که بگمان اند کبوی قاعده و دانش در مکانی است حکیم طران شهر که کوشش اندر خورند بودی <sup>مستط</sup>  
 جهانش مجلس بودی سپهر شاد در آن رکن الدین کرانی فرد نیست بر کس در محبت مرد او نیست اندر <sup>مستط</sup>  
 بر دل در او سید حسن غنوی شهر آرمش درشش همگانز ایدر است نزد بگمان صورت این حال <sup>مستط</sup>  
 عیاست شعر البردی خوبان را بنون تشبیه و بند کاهی قید و اثر آن هم کند و آن خوبان را بهیم و  
 بنون نون شیخ شیراز فردمان تک تو که با چون نون است که در حدیث در آید ولیک پیوست  
**وارشان پوست** که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر خاکنه که شت و چندان و چندان نغم  
 جیم فارسی چوبی معروف خوشبوی جناب سراج محققین بنفیر ما نیک که چندان بلام تحریف است و چندان بنون  
 لفظ آمده و بندهی الاصل و توافق را در آن داخل نیست زیرا که در غیر بنده نپند میشود و انقیاد است که فاسیان  
 کاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که هشیباج انص بعد الدال آورده اند مکن است که  
 با بدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بصا و جمله دلالت صریح وار که در معرب همین چندان  
 بلام باشد در معرب چندان بنون نامر و در شهر بسوخته بر سر که مکن کورا کلاب شاید که فوسازد  
 چندان افضل الدین خاقانی شهر در نیک و بوی دهنه پیچم که هر دم از تم نیم که بال بچندان در اوم  
 حکیم سوزنی شهر است بر تلک ز چندان و بقم منقاد و پا پس چو آمده آنوسی هر دو تلک پیچ و چندی  
 گوید درین نامل است زیرا که بعضی چنین خوانده مانند مع است بر تلک ز چندان و بقم منقاد و پا و هم چون این  
 در نایام باو مان را زبانه شکر را زبای معرب گشت و در ششید است که درم ششیده و در اصل در نون  
 بوده و بهای ملفوظ چون کران و کرا و بافتح طرف و کرا و کما فی السوروی و چومان و چونا و معنی آنچمان و  
 ماسروری بوزن کوتا یا معنی چنین و صاحب فرنگ نوی باه بضم غای عمده و نون بعضی خطین آورده است که  
 این بیت بوالفتح روزنی فرد دم زد که دم بیدری در عمل از دما در جاب او چناه باد و این طلب که  
 تحریف است و بهای غنمی چون مرزن و مرزه با لفتح موش در مرزن گوشش بخانی معروف خوشبوی شبیه بگمان

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

مستط

فکر و گویا  
بجزین

بجزین

بجزین

بجزین

نست

فغانست

بکسر

موش که برنجش محرب است میبازی آذان الفار و هندی دو ما بدال و او مجهول چون با لفت کشید خوان سحر  
 موی خوان بدران تشبیه دهند خوابه **تکلیفیت** چو مرز گوش خفش بر دیده بسی دل را چو طره سر بریده  
**الواو** باید است که هر گاه دران و او واقع شود اگر با قبل این و او همه خالص است و او معرفت است و اگر  
 غمزه خالص نیست و او مجهول است و علی القدرین بی اشباع میباشد و همچنین اگر تلفظ درنی آید معدولنا مند  
 چرا که ازین و او عدول نموده بحرف ماقبل تلفظ میکنند و این و او نیک تلفظ درنی آید و بعضی این را و او اوم  
 غمزه گویند زیرا که فتحه ماقبل این و او خاص نیست بلکه بونی از غمزه دارد و تحقیق نیست که او اشتمام در آخر کلمات  
 واقع میشود و با شباع نیز آید چون دو و چو تو و او معدول بعد از خا واقع میشود و جناب سراج محققین  
 میفرمایند و او معدول نیست که تلفظ آن با حرف ماقبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در فاکس  
 در غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را که کسی که نامر باشد درین و در زبان مؤلفین  
 قول است آنچه صاحب مواعف نوشته که ابتدا بسکون ممال است و بعضی جاز و شسته اند و سید الحکما در اینجا  
 میگویند چنانکه در لغت خوارزم و مراد لغت خوارزم ظاهر همین لفظ خوارزم است چرا که خا و او دران یک  
 حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در او و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیرا که تا بوی از حرکت بشا  
 تلفظ نتوان کرد و این نهایت محقق است فافهم فانه من الفانس و نیز باید است که او و چون بومی از غمزه  
 دارد و گاهی قافیه خوش با لفظ هس که ضعف هوش است نیز کنند بهر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حروف ششگانه  
 است ماقبل و می منتوج بود الف و بای فارسی دوال و رای هفتمین و شین سجد و بای هر چون خوله بهای  
 بنوع کج و ناز است و خوش و خود و خود و خود و خود بای فارسی البه و نادان و خوله تجمالی تصحیف است کمافی  
 افره پنج و خوارزم و خوار و شوار بالضم آنچه شتر و کا و خورده باشد و بازار معده بر آوردنیک خاییده فرورد  
 بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات باند و شخویدون الف و شوخوار بود و مجهول نیز آمده درین تقدیر معنی  
 ترکیبی آن کو را و خوش کرده خورده باشد و شوار بالکسر بهر دو معنی اول محرب است و نغز او و نغزالان نفع  
 نون و نین مجزه نغز او معنی است دوائی و خوالیکه و خوالیکه بوزن بازیکه و راه بر طبلخ و خوان سالار و نفع و او هم حله  
 شمس قمری فرود چون پهرت ندم او در است نیز بان مهر و خوالیکه حکیم سنائی عیبت هر جا که است  
 خوالیکه فدی خواجگشت خاکستر این مین شهر شاه آنچه چو خوالیکه گاه نهم او سیخ سازد از شهاب و  
 زده را بر بیان کند نامر خسرو شهر آن آفریننده است که زانغ است خواگرش هر دو قرین یکدیگر و یک خور

در خورد آن بند ما که بست فلان پیش این خبر است که در این شهر که این شهر رسال  
 شد که در همان شهر زند شوره زبانی که از این پیش در زبان نوروست مولوی سنوی عم لیک نداند این شهر لذت  
 نوشوران حکیم سوزنی شهر شمر در هر کینه از نهری چاشنی بایر کجای پیل کشینز نغز او خوابه جلال الدین  
 سلمان بیت رویت مزه بانته ز خالان چون نان لذت ز نغز او اوصد الدین انوری شهر من چوبله  
 در بست اکتند با دمی چو در پیش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز بیت پس برده بند علمای  
 همون برده پوشند به الای خود خوب لدم در سوا حبش دل از در فراغ سزایش خوش خواش از  
 سراج باهی که خوش روشی خور گرفت گردنمش بنفشه کیسه گرفت دلها همه در چاه نغز ان اندخت  
 و انگاه در چاه بغیر گرفت آهنا و عنصری قطعه می تا نسوزد آب اندازد نیکه و عقاب تریان را که بوتر  
 جانگیر و کینه کش از بیکالان ملک باش ذنبت ملک بزور شیوای طوس بیت بدو کنت یوسف  
 بدایع و بدرو منم آنکه کفیند که کش نخورد و بعضی خوز و خوست و خوند و چونک نیز بود معدله شمر و ماند  
 یعنی بعد از او زای تازی و شین جمله و نون و درین نامست زیرا که خوز بود و موقوف نام ولایتی است معر و  
 ما بین عراق و فارس که حالش ستر فاجده و دار الملک است و قبل ازین ابوار بوده و آن ولایت را در میان  
 هم کیند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد و خواجه نظام شهر آب ملی چر لاله درستان خنده شان  
 چون بهار خورستان حکیم نزاری شهر قد رعاشی تو قامت سر کوشیر لب شیرین تو در شکر خورستان  
 اوصد الدین انوری شهر و آنکه از تجویف نالی ساتی حسان او جام که خوزی نمد بر دستها که عسکری  
 چکان خوست طعامی معروفه که از آن دروغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و پیشینی تنها چکان نیز  
 آمده و آنجاست و آنست بالمد جزیره که در میان آب بهم رسد و جزیره و جزان از شمار دوا که آب اورا صالح  
 و تباه کرده باشد و چنین پانچست و پخته یعنی بیای گوته و مالیده هر که ام ازین کلمات میتواند که ما خور از چنین  
 باشد که بالغ یعنی مجروح کردن و مجروح شدن است و بجای معنی آرزو کردن و آرزو شدن است آسمانی باشد  
 زیرا که جرات رسانیدن و رسیدن بدل است و میتواند که ما خور از چنین باشد که معنی کوفتن و بلیدن است  
 چنانچه پخته بشین جمله که معنی مسامل و ازین برگزیده است و لالت صحیح دارد که او مشتق و میدل ازین بوده است  
 عیالی لفظ چندان کرده اندش که ازین دانگی با پدر و مادر و غیره زندگشت اوز معانی غیره و غیره  
 عمل جان برتن آن جیسس و پخته است و میدل این تقریر است لفظ آنحضرت بلکه صاحب بان

اکنون بنون غمناز آورده شاد غمضی **فرد** و کوی که هست در دم چشم چو آنجو یا خود چو ماهی است که در اوبه  
 خا و دمویه تقریر اول این ابیات **نظم** ز بس کش خاک اندرون کج بود از خاک چینه راج بود  
 سنی چند از موج دیار است رسید نزدیکی تخت عظیم آسید **ملیت** فراوان کس از پیل شد پایخت بسی  
 کس گویان ندینی با دوست **خسروانی** **فرد** و خسته و محروم چینه و کراهه کریان پسیده دوم و مالان سحرگاه  
 به علی **فرد** **ملیت** زوی ترکان است نازیبا کویست زرد و پر چین چو ترنج تخت و خوند در فرنگ  
 بد و معنی آورده یکی خداوند دوم تند و تیز و بنوعی شایه یادید و یعنی اول مخفف با خداوندت در سر و خند  
 تند بدون او مراد تو ترس مرت نوشته و این بیت شمس غمزی مستند است **فرد** از مرصع فاخته  
 نمار و زین باد قهر اصل جلوه خندند و چونک و چونک کویند علی است لیکن سند ندارد و برین تقدیر یکی این  
 کلمات از سخن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثلاً **فرد** است ماقبل می کسور باشد چون خویش تایی مجول و  
 خریدی می معروف بزین عید نابره مشهور یعنی گندم و جو سبز که خفصیل عبارت از است لیکن از مواضع استعمال  
 یعنی مطلق گاه سبز متحقق میشود و خود بوزن بعید نیز لغت است و انکار از ان انحراف از منبع سداد و عدل  
 جاود صواب و خند بدون او نیز همان خود یا بقدر هست که در بصورت جزم میتوان کرد که این در اصل بود  
 معدوم بوده پس واجب شد که بر او نوبند و برین قیاس چونک و چونک و بهتر تقدیر خند با فتح معرب است  
 حکیم سنان **نظم** کسی که عادت عزت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت تندی هیچ ندید روی شوی  
 و لیکن زبهرل خواجی خوشی نیابد از هیچ چیز خیل از خند آسا لگ نزدی **فرد** ترسم که گشته ام و خجلت  
 بر او و خرم شوم چو بر زنده بر خودی من حکیم قطران **شعر** است جو او اول و دوم چون خود شمش  
 چو آتش است و تن مشک خصم تا خیت رضی الدین بشاپوری **فرد** باغ غمزه از ان پس که تیز کرمان خوینا  
 سر خورشید همدانیم شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش کوسفندی ودان میرفت **ملیت** هنوز از سر  
 نازیبان میدوید که جو خورده بود و کوشش باخوید و همچنین در حکایت شبلی و جوانی **ملیت** چو تا جو است  
 سبزه خوید شکسته شود چون بزوی رسید و حکیم ازنی **فرد** زلاله سحر نگردد که سر تندی کوزان  
 ز خوید سبزه نگردد و کسروی خزال او صد الدین انوری **شعر** این عجب نیست بسی که از ترلاله خوید گوی  
 آه بره به نام و چهاره است ابو الحسن شهید **شعر** عطیات باد چو باران دل موافق خوید نیست تن و  
 جان مخالفان بد باد بد **شعر** با می تازی و میل تازی و کوی سوغه و غیره که آتش دران در کرد و **شعر**

این شعر از  
 ابیات است

شهر پیش میان طبر اندرون بود چون لاله برگ ناز و شکفته میان خوید کسی فرد و لاله نهار  
سرخ کرد و جمده وی از سدش خوید کشید از آن بل احمد کرمانی بیت ساقی میان خوید لاله کند بود  
دینالده مولانا حاجی بیت سربگاز خوید کندم غایت خوید کندم را بنحو آراست است استاد  
شهر تا خوید نباشد بزرگ لاله تا خار نباشد بوی خیر و تا آخر و همچنین خوی یعنی عرق که از مسامات بر  
آید بویا و بعد و است و فخره بانعم و نامی بوزجای یا کمافی لهر و بی سبدل و خوی بوا و جمول تعی است  
دوان استاد و دو کی فخر تا خوی ابر کل رخ او که دشمنی ششم شدت سوخته چون شک نامی خواجگان  
بیت یک مجلس است از رودوی که مینوز شمرش بر او و خوی شیخ شیراز در حکایت یعنی خطا  
یوسف با وی بیت روان کشتش از دیده بر چهره خوی که بر کرد و ناپاکی ازین مجوی ابو نصر صیرا  
بخشانی شهر که چشم مست یار بیند غزال چین خوی نجات ازین هر سوی او یکد فاند  
کو بود که یکی آنکه مفلوظ شود مکتوب نشود چون داود و داف و طلاس و کاس و چاوش و سیاوش و کلام  
بروزن فاعول است و دیگر آنکه هم مفلوظ شود و هم مکتوب چون وارست در میند و یعنی ساکن هند و اطلان  
هندی بر غیر ساکن نیز کند چون شمشیر بندی پس مینماست عموم خصوصاً آبار و تهر و عضد زیرا که بارگاه  
مقدار دوست است از سر کشتی تا سر کشتی دیگر و آنرا عبرتی باغ و تبرکی علاج گویند و باره برای عمل  
بیل مانی که سر کن و بخاست بدان کنند و باره و باسی فارسی ظاهر الگو است و باره پت مزید علیه آن  
بای فارسی نوعی از بافته پیشینه است پس نم که بکار بافتن آید و ریش و شاشو آنکه ریش دراز داشته باشد  
و آنکه بول باریک کند شمس تبریز شهر چه صادق و چه منکر چه تعیل و چه مدبر چه صامت و چه ناطق چه گو  
چه ریشو قرالادی شهر من بر یکی زنده از تو شب و روز بودی بوی و برو خواججه مدویکی فرد  
صفتش ز سر که بر ویانده شغافتی و باغ دامنه لطفش سوری و ابو و آبرو با بند نیوز این میشود  
که ضعف آب رود باشد و او شغفت و ترجم چون در پسرو و عمر و شهر با نظری میکند ای پسرو و چشم  
خوش تو که آفرین باد برو بر خلاف زو که مزید علیه زرت خواججه جمال الدین سلمان فرد زهی نمود  
کلام ترا عیاد که خنی عبارتمند تر خواص زرد و در بر و مند و نونمند و امثال آن نیز آمده است و  
که در مان غنی محوطه باشد و آن در میان دو چیز در اید اعم از آنکه بر فصل باشند که در یک کس صاحب  
چون آمد و رفت زید بخشید بر خاست عمر یا بر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد

و چون آمدند و خانه و باغ ساختند و سب و دست خریدند و کاسی در میان و جمله در آمد و هر دو سینه و کفن چون با او آمدند  
 رفت و چون با قبل این ابو منصور بود و بر ضمه قبل از آن معلوم میگشت این را و او آن غیر مفلح شمرده اند و آن در نظر  
 فارسی بسیار است و وزیر کتیرا در بعضی مواضع که با قبل این مملکت ساکن باشد این مملکت را فتح کردند و این مملکت را  
 خود نظر کم و این را و منصور در این مملکت فصاحت گفتن بمن عمل از این که با نظر و کبر و بلاغ با استعمال کرده اند و کفن را  
 تحسین کلام است و معنی عطف اول آن با بریت شیبای مملکت فریاد نظر یک روز در حین زجر می زد و است که  
 در میان هم آواز است و در کتیرا که در روز یک سمری سینه چینی چینی و چون تک بی چشم ما سب این سینه را  
 خانه آمدی بی سوار و با بار سینه چینی با خاندانی خداوندی و در چهار و پنج روز در این سینه و با کتیرا  
 سلمان فرود آمدی و سینه چینی حسن آنکه در توش چرخ و در ناچار و ناچار میکند و او عطف نیست بلکه ساکن است  
 متحرک آورده این را جهت سکت بود و در رویه مغف او را و چه عارضت که با قبل او عطف شیبای است و چنانکه در نظر  
 قطع بود و در زبان این را بجهت شمشیر و خنجر بزرگ کند بر بر و در سینه سکت است و با آن سینه و پا و است و عطف  
 از او و کاسی از ضرب اندان حاصل میشود و چنانچه در شرح این بیت حیدری محمد عرفی بعضی از بیت نشان این است  
 کرده اند و در تقدیر یک تا در نشانیده و مملکت اسلامی حدوث تو و اسلامی قدم را ای ملک یک عمل اینقدر است  
 که در صورت بیت سکت میشود و ناچار است که تقدیر خرنی متحرک با قبل این را و کتیرا در این صحیح شود و با ناچار شود یعنی در  
 اینجا بجهت نیست بیت ششم صنعت سیادت الاعداء میشود که در محسنات بود و است و در قبل او است و در این بیت  
 تالی فرود کرد و در سیاستی چرخ عتاب تو جز زانه و ستم انسان شست ای کج که عیب عتاب تو جز زانه را  
 خوش میوان گفت و ترکیب کرده در سیاست از حال دنیا و احوال است و در محبت از او که از ابتدا میگوید و با چنانست  
 که شخصی چیزی بگوید و دیگر آید کرده آن کلام را تمام سازد و چنانچه فرود و ملک اسلام فرادین آغاز زبان خرنی  
 در جواب این بیت شعر سلام ملک انوری کتیرا مالک در حال بی تو یک است بلدی و بهر است که بود  
 عطف گفته شود چنانکه در کتب قدیمه است که در است و چون او در سینه و بیت تمام جمال الدین سلمان فرود آمد  
 و شاه است و معنی که در کتیرا چون مجا و داد آورد و لیکن چون هر دو عبارت عربی است و در بیان بی اگر کتیرا  
 عطف کند یعنی در کتیرا و احتمال کرده اند و چنانچه با بعد هر کلمه و کلمه هم سینه است و کس عطف کرده اند و این سینه  
 و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و در تمام بر سینه نیست که در فارسی صحیح است که در او عطف با نظر و کتیرا  
 آن و با این نظر را محض آن متصل شد و در این مملکت ضایع واقع میشود و در بیان عبارت با کتیرا واقع میشود و کتیرا

و بعضی **مطوطه** دل با خود هم زعم برآید ایشان از تو بر میسر ایشان از تو بر میسر و کار شود هر دو  
 دوم نویسان را و او که بر لفظ و لیکن و مضفات آن درمی آید چنانچه درین لغت اوصال الدین نوری **مطوطه** هر دو  
 سید اند که بکلمه رجوع در همین تن من بهر هم دول با من رسمی میکنند وی و بمن همچنین درین **مطوطه**  
**فرد** بر زمین است و لیکن یک قبل او بزمان اندر خان آستانه هاجهان و سبب است که چون فارسیا  
 را در کلمات عربی چند آن لغت نیست و کلمه لفظ لکن را که بر می آید در او و عطف بهم متصل است چنانچه  
 در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده و ایشان این را که بود و ایک که تصور نمود و با مال استعمال میکنند بلکه گاه  
 هم او می گویند نری خوانند و در صورت همان معنی است و کلمه **مطوطه** در صورت و ایک دولی هر دو بود و لیکن  
 ایک هر دو درون و او عطف و لیکن بود باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حورت که در عربی صیغه جمع است  
 و فارسیان معنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در سوره ابطال ضرورت که ما نوشته ایم و در لغت انوار و کاف  
 معنی حال کند درین بیت اوصال الدین نوری **فرد** دست اول را چون کوی و آنجا صاعقه طبع اول را کان چنان  
 خوانی و آنجا همتاس و او عطف کاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان مطوف و مطوف  
 حصر و مفرد واقع شود که تجاوز از آن بود چنانکه درین بیت **مطوطه** تو کلکشت باغ از زانی من سیر به سینه پایها  
 و تیر ز صاحب **فرد** من طفل شوقی که صد خانه زین زمره آن ای کرد و درنی سوار و گاهی معنی علی است مطوف  
 در مطوف و مطوف علیه هم برآید چنانکه مثل است یک تیر و چاره یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب خانه  
 شود و گاهی برای معارضه و برآید چنانکه درین بیت سیدی محمد عرفی **فرد** ز شوق کوی تو بودم زمره چو بود  
 هزار جان کرامی یک قدم نیاز و جاب سراج محققین میفرمایند و حق است که کلمه شوق در بعضی اصوات بران  
 بجای چنانکه برین هم پوشیده است و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دو هم عالی است و او در آن داد و  
 و فدای و این لغت ندارد **فرد** گاه و او عطف نمی آید و لعل که از آن حاصل میشود و او بعد از چنانکه گویا  
 آن شوق که می نویسد و نظر دیگران در دست تو بر سنی پیشی همچنین درین بیت خواجہ نظامی **مطوطه** چو آنی که با تو  
 کند پیوار شکس پیشکش میشود و صد هزار در وقت تعداد پیش آید زیرا که عطف معنی پیشرو و گزیده است  
 پس واجب شد که او عطف و بر چنانکه چنانچه در غزل میر خسرو و کاین مصراع از آنست **مطوطه** بودم زمره  
 از پیش کشد و صد بار و پنج شش همچنین در مصراع **مطوطه** این بر ایمان کن و برین فایس درین بیت  
**فرد** قربان نمودم را که ندرسته هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق است که حذف ایشان است

اواد و نوازندگان متوقف بر نغمه وصل و فصل است که با کتاب ن سمانی حاصل میشود شعر و ایشان  
 اوست که باغ بدل شود چون مرغوع و فراغ باضم تاب و روشنائی و کوس و کاس نقا. **بند کعبه**  
 بیت دهم کاس آواز خوش کوس زده با ملک کاروش حکیم تظان **نظم** زهر جویت پیری  
 دگرش میل و شغل ملک نیست چغری دگر فراغ از خودی او بر ندک و سترن نسیم زردی او از مردم و همه  
 می فراغ و بیای تازی و فارسی و نیا چون نوی و بی بغم نون و بیای مجهول قرآن و نوشته نوشته مکتوب دوم  
 و پام و غام رنگ و لون ایاده و یافه تختانی بر زده و پیوده و درخ و فرخ بخریک و او درای مهله و تقدیم خاصی همزه  
 بجم فارسی شرت و کرده و در روش و درفش کسرا ل فرسخ را می همگین نقشه حمامان و انزار سر جان و کفشکان  
 که بدان سوراخ کنند چو بی که آهن پایه بر ستر در سران فرود برند و کا فخر بدان راند و درخ و فرخ با لغت قدر  
 و منزلت و کلاوه و کلاوه و کلاجه پنج کاف تازی بیسانی که وقت ستن بر دوک بچند و گوش و گوش با لغت پانمی فراغ  
 و چو سیدین و چو سیدین و چو سیدین بوزن معنی چو سیدین این ظاهر لقب است افضل الدین خاقانی **قطعه** زاده  
 یکمخت کسین سوزشها کرد گفت نیک بدرگی نداری صوت زیبای سن **نماز** نقش یاده که کوکایت است  
 مرست ایگه اینک بخت کو یادم بویای من **ادیب** عابد و قسیمه **شهر** بسور و سوره تورت و سطر طرز  
 به آید آیه نخل حرف حرف نوی حکیم سانی و کوشش شد **بیت** یک جهان با حفاظ و ناینا و عبارت فرخ و  
 تازی با حکیم سوزنی **شهر** دین و تر شعا نا خوش مردم که بجز طبع و دج مردارم **بیت** بومی که ستوران و کوش  
 و اع کنند ستور دار با بعد نباده اند در کوش حکیم فردوسی **بیت** از وی نامی لاجرم روح و فر نه بدو روح  
 از آن صدمه نام **شهر** و فر و تا جهان ازین ارفر و ز با و شاه از چند و فر چند و فر خسته با و شاه مولوی  
 معنوی **بیت** بسکانه و ز کا دیده در کوش **بیت** مردم او بجای مانده نه کوش و بآل چون کالیوه کالیوه شفته  
 و پریشان **بیت** شیراز **بیت** ازین خرفتی سوی کالیوه بی سرکه در وی آید و سوچری **فرد** ناله بس  
 سحر کالان و با و شکوی مردم مرست را کالیوه و شید کند **بیت** و بیم و آید و آید و آید حاجت خردی در پود  
 و بر ماسیدن **بیت** تازی و فارسی دست مالیدن بر چغری بخت اداک در شستی **بیت** سری و کوی  
 آن و تیر بوزن و معنی سوز که تر جز بیدست بسج **شهر** با میوزیر افغان و بعضی خور از آن  
 از سرک و دن لنگ مغز بار **شهر** با معنی **بیت** آنکه سپهر عقل و تیر شدند و دست هست **بیت** چو  
 رو با چغری و آب انگو گزین کین بیخبران بنوره می تیر شدند **شهر** آفاق **بیت** هر که بر کسیده آن

نقد

تصحیح

ایچه

ان اندام را در کف خود و در ایام عام را شتاب الدین **فرد** و در سپیدان آن نازک اندام شکفت اندک  
 کلهای او ام حکیم سنائی **عبیت** هر که او نفس خویش شناسد نفس دیگر کسی خوبتر سازد و سخنانی  
 بنویزد و نیزه را نکند و انگول و انگول حلقه نگه و گوی گریان و انگل مخفف آن کمال مهمل **فرد** در کله  
 در کف شکفت انگنده زمانه گوی و بها سبوا می طوس **عبیت** خبر وارد داران باین زمین که بنهفته  
 نماندست چیز بزمین همه چون خدیش بوزن و معنی خدیو و تخصیص آن بانومی خانه از مقام ناشی شده  
 در اصل یعنی مطلق صاحب و خداوند است ابو سلم نیشاپوری **رباعی** در ظاهر کبریت نایم در پیش  
 بریم چنانی بطنه بر دم صدیش دارد هر کس بنا با نماز و خویش در خانه خود بنده و آزاد خویش حکیم رود  
**عبیت** چه خوش گفت آن مرد بان خدیش مکن بکس که نخواهی بخویش در توفیق نسخ شعر فلک  
 خود سیر سپید زنی آن که سر ناید از حکم که خدای خدیش **حرف الهی** باید دست که با غنای  
 بود و یا غنای موقوفه و این را که گفته نیز که خدای موقوفه در جمیع بحال خود ماند در جمیع احوال یعنی خواهی و تو بلی  
 بود چون راه ما و در راه ما و خوا و کس بود چون راه ما و در راه ما و خوا و کس بود چون راه ما و در راه ما و خوا  
 که در چون یک یک و یک و یک و در اضافت کس و در مثل سار حروف چون راه ما و در راه ما و خوا و کس بود  
 و در راه ما و در راه ما و خوا و کس بود چون راه ما و در راه ما و خوا و کس بود چون راه ما و در راه ما و خوا  
 چون که و اندک خفت کوه و اندوه و راه و کوه و چه خفت راه و گاه و چاه و کبرندرت چون راه ما و در راه ما و خوا  
 قاسی بر سه کلمه تجسید و زمانه در برابر چون میان و میان یعنی که در ستم و در ستم و در ستم و در ستم و در ستم  
 زال بن سام و در درشت و در درشت و در درشت لقب کایمی از پنج که بر نوع دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام  
 دشت و دین آتش پرستی را رواج داد و بعضی این لغت را سریالی گفته اند و بهر تقدیر بر زر پرشت و در دشت  
 بتقدیم ما علی الدلال و التا قلب اوست و گمانه و گمانه با الفتح گفته و قدیم شیخ اوحدی **شعر** نوشد و راه  
 و در ز نشاط جزیی ساختورده کمانه کمال مهمل **فرد** و بروز کار تو نوشد ز سر جهان کهن گمانه که نشود  
 انهم بروز کار تو با و بهرام بن دوی **عبیت** یکی تازه کن قصه ز تو پرشت بنظم درمی و بخت پرشت شیوا طیوس  
**عبیت** اگر شاه با شتم و کز زر پرشت نهالین ز خاکست درالین خشت بپرسید بتم تحت ای گفت  
 جهان آفرین اسایش گفت بر خشم و **فرد** و بهاش نازک در سرست عشق چند روی که نام کسرت میان  
 کسی اندر بام و حق نیست که مثال صحیح زیادت با همین لغت و سایر کلمات احتمال اصالت هم

کلهای او

بنویزد و نیزه

حرف الهی

قاسی بر سه

دشت و دین

برهم جامه که در آن را و نامی مطلقه و قابل تا الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل است پس نامی مرکب  
 اصلی است چون چاه و گاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واه بدل المعنی پرستار و کینه که با دو ج و از  
 حذف ت معنی نشده و اگر بدون الف مستعمل است پس نامی مرکب زائده است چون دیبانه و درنا و درنا و ششانه  
 و شانه که گشت حتی که بقا که لفظ عربیست و از خزان نیز نامی زائده کرده اند نیز مغزی **قطعه** زهر جامه **صمان**  
 و نیکو امانت همیکنند شب در رویت جلاوه بدست قدرت بر کارگاه عظمت ز نور یکی کلیم همی ماند و یکی  
 دیبانه خواجه جمال الدین سلمان **قطعه** زهر همیشه فخر کبوتر صلیت حسود را بجلاوه که زکار و قباد زهی  
 سپهر جهانم دیده با همی پیری تراستابع محکوم دولت برناه ز زخم سیل حکم توری که کوکب و زبارت جود تو  
 پشت چرخ و نثار و در لفظ گویا و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میخوانند که نامی زائده باشد و میخوانند که **صمان**  
 باشد زیرا که بدون الف و بدون نام بر دو آمده و کمال معین **فرد** زنجیر تیغ تو کرد و یک نفس رسوا اگر چه سازد  
 خصمت شب ز یاد تو حکیم از تنی **فرد** ز مرد دگر که سبزه بر دو همی کنند و یک این یکین آن بر بند و اگر حال  
 تیغ شیراز **فرد** که در بنو خدا رسول که دیدم نگردم مگر در فضول خواجه شیره از شهر وام حافظ کبک که باز بد  
 کرده اعتراف و نام کوشیم و نامی مخفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و خاها و در اضافت بهر مینه  
 و در تصنیف کاف فارسی بدل شود چون جانم من و نام من و جام ملک و خا ملک و همچنین چون مای می و سینه مای  
 و نون جمع با وی ملحق کنند چون بندگی و دو آنگی و بندگان و در واجکان و در واخر کلمات دندان و دندان و دست  
 و دست و گوش و گوشه و زبان و زبان و کوه و کوه و نشان و نشانه و در معانه و عروسانه و دیوانه و ستانه و فرمان  
 و زانه شاید که تمام کلمات برای نسبت بود اینقدر است که اطلاق زانه و ستانه بر شخص شبیه بر آن شبیه برین است  
 کلام محاوره و امانان نیامده هر چند قیاس تجویزان میکنند بلکه میگویند فلانی جانم زانه میبوشد چشم ستانه میبوشد  
 دارد و بر قیاس معانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میگویند دل دیوانه  
 میبوشد فلان دیوانه میبوشد **فکر** ای فکر که در آخر آن بود چون یاسی نسبت بدان ملحق کنند آن مابو و بدل شود  
 چون نسوی زهر روی و کاسی و او را حذف کنند و گویند کاسی او صد الدین انوری **اسبیت** و او یک عالم  
 بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین رنگی منو بهترین شکل کاسی مابو در زهر روی ارکلی تابو در سینه **عطر**  
 راحدر و در بعضی نسخ نیست نیش عقرب را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند نیز **حسد** **فرد**  
 نوشته میانی بر که بود **شبت** که منور چشم مست اثر ندارد بر آبی ششمتین تعین مدت حج **کمال**

کمال  
 و شبت

یک ساله و یک ماهه و یک روز و یک شب و یک ماهه و مانند آن و در چه و هر سه افادوسی فاعل کند یعنی انکه برست چپ برست  
 رست کار کند پس این معنی راه رست هم آمده است که درین کلمات برای نسبت است در آن زیاد و زبرده احتمال آن  
 معنی ایات کند خواجہ نظامی **ایست** نژاده نم و در آن با و دست نژاد و یکسان را که در نیکوست چنین چند روز  
 ان نبرده سوار نهانی پیکر و جنگ آشکار و در دو دله و دورویه و دیگر وجه افادوسی بیان حال کند چنانچه در  
 قطعه **قطعه** چنان دید و از ای دولت صواب که لشکر بخند چو دیای آب همه بگر و همه بکسب زنند بیکاری  
 بر کند زنند و جناب سراج محققین میفرمایند که پیکر و همه معنی بجمع است و آن مجازت و درین بیت حال نام  
 شده از لفظ زنند لیکن تحقیق است که زانده است و برین قیاس دو دله و دورویه چرا که هر کدام بدون با معنی صا  
 چنین حالت آمده و چنانکه بر وقت فهم معنی نیست هم فرمایند **سیت** پس آنکه فرس اند بالای کوه نمی چند با او  
 بگروه و گاهی برای بیان فتحه آخر کلمه آید از جهت رفع اشتباه از کلمه دیگر که متوقف الاخرست چنان جام و جامه  
 فرق بینها بوقف و حرکت است و بر تقیاس زبان در زمانه و دندان و دندان و دمانه و دمانه و دمانه و افعال این است  
 کلمه کای مخدوف الهام نیز استعمال کند چون یکان و یکانه و خان و خان و دمان و دمانه و دمانه و دمانه و دمانه  
 و در همین جانی در دکان خانی ذکر با آن من آن در کزیرا بان پی روده ام حکیم سوزنی **شعر** در آن هم  
 از باب اولت یکی که اولجا از اراکان و دولت یکان ناصح و **فرو** و **پوش** و **پوش** و **پوش** و **پوش** و **پوش** و **پوش** و **پوش**  
 با نونه خانه نمانه بجهت قطع و در وقت و در آخر آن یکی از حرف و اولجا چون است با بود یا مثلها اگر مخدوف  
 باشد چنانچه درین بیت **بلیت** شده از شیر مردیش حیران شده بران دست تیغ افزین خوان شده و در تقسیم  
 جا همن حیث المقام تقدیر کرده میشود و چ کلمات دلالت دارد بر کده شدن و معنی حالات و ازین قبیل است درین  
 سیدی محمد عینی **شعر** جماعتی به بین پسر احمد وصال که هر یکی سعادت گرفته صد مشهور بدانکه بعضی از اهل  
 نوشته اند که با کسی در او از ماضی ملحق شود آن ماضی را یعنی قریب احوال میکرد و اندر چنانکه گفت و گفته زیرا که گفت عام  
 بود که پیش از ساعت اخبار و وقتی گفته باشد و چون با بدان ملحق شد بر معنی باشد که نزدیک زمان آنجا گفت  
 و جناب سراج محققین میفرمایند که گفته در اینجا معنی ماضی نیست بلکه اسم فاعل است و لهذا بعد از آن را بطاعت  
 میباشد پس اگر فعل میبود جمیع را بطاعت است و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل متوهم  
 میشود و گرا که قیدی بار اهل که بر ماضی دلالت کند با او از نداشتن گفته بود یا یا نسال گفته است و در صورت آنکه  
 لفظ معنی ماضی حاصل شود بلکه سبب آن قیدی بار اهل پیدا کرد و درین تقدیر آنچه در صد گفته شده که با و در تقسیم

شعر



بری از صفت ملک پنداری و آسیمی جهان گویند بجز انعام است که امید را قوت آشناییست  
 و بجای فانی چون گوید و گوید ترجمه جبل و پسین نعت زنده و پادشاهت و حکیم تازی چون ناگاه و ناگاه بود که  
 و در وراج ترجمه و پنداری که پسین مهمل و صفت بانگ بوزن دانگ بود پندار مصری که گوی بلین که  
 بانگ ز کران بانگ تیرزه بر بانگ زنده پنداری طوس است چو شاه شمشیرت حاج فرزند کریم  
 می هر وراج حکیم سندی شمسخری دولت که من اوم که دریم چو تو صبح که در نا بانگ بی نکت است  
 صد و صحر عاشقانه که در یک اثره را بر فرود ناگاج و بجای صحران بلاوش و خلافتش آشوب و غوغا و نیزه  
 در نیکو گوی و پندی خج که مقابل خست مجازت فردوسی است نیزه باز دانه گنج کن ملل ایشی کن  
 لی بیچ کن و سحر و خمر و سحر و نیزه و نیزه غنث مشهور شیرازی فردو اگر افضل گویم مرا شایست  
 بصدق دعوی من بیک شایع عبدالقادر یانی فردو . هشتاد هشتاد شوی انجست اگر خوشتر از پیشانی  
 دست حکیم رودکی فردو بر گرد گل سرخ کشید خط بنبری تا خلق جهان را کند از آن بخلاوش تا هر خسرو  
 بلاوش خوبان زین سپند توبوش ماد بلاوش کن و بالعکس نیز که گشت و بعد آن چون شبانه و شبانه گشت  
 و زین گوید و زین گوید فردوس و آن جبارت از بلندای پیش آیسین بود و غایتش بلند می شد و پیش گوید و  
 بلند می پس را پس گویند همانند کهانی اسروری سوز پیری فردو نصرت که گویند زینت نه فروست نه بر  
 دولت اگر گویند حاجت نه فرزات نه با زلفه ببال نیک بر زرباد که بنشیند بند کیر و ده روز کار نیک به بد  
 همه چون راه و رسم این نعت شتر و پادشاهت و حقین همه چون علم و علم خودان معنی مردم که معرب است  
 کهانی المود و نعا چون نه و هو وقت و تفویض که گذشت و بکات مازی چون پوت و پوتک بجای فانی  
 و در او جدول خزیند و بچینه و پروانه و پروانک بالغ جانوری که پیشاپیش شیر رو آوارگان با جانوران دیگر  
 آوار و شنیده خود را بر کار گشت و از آیب او بحدود بانند و فراغ معرب است افضل الیغی خاقانی فردو  
 شاه خنصری تو پروانه تو من پروانه و پناه خنصر کو ترست شاه داعی است دل بغراخت نه و حکومت  
 بند از جهت نه بجان پوت که کهانی الرشیدی داین بهوست صحیح دریا بسمن کر بند و در که از خوان  
 با باشد و خواجه که مای حاصل است که با العالیان صحیح با دمی سخن کند بجان فارسی بل شود چون از بند  
 و زنده و زندگی و زندگی و زندگی و زنده گان و اگر زیند و الا باشد و غیره که ذات الهامیه سخن کند چنانچه  
 این بیت به مغزی فردو اندر دین تو بکای ساخته بر بط و در کل و با خنجران ساخته بطور آسیمی

چرخ

پندار

بر او

سج

ببین

ای

کلان



از پس بر یکدیگر بریزند و در آن یکسوی بر می بینند و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 در وقت از کارها بریزد و در جاسته در آن یکسوی بر می بیند و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 برین ز پر خود شکران بر او می بخشد و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 کی صاف بر روی خواندند و حال بچسبند و چون بر او را بر سرش فرو بردند و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 عراقیان در زمانه حال بچسبند و چون بر او را بر سرش فرو بردند و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 کفی در روی و بر روی بچسبند و چون بر او را بر سرش فرو بردند و بر سرش سیف سلیمان بر سرش فرو برده سلطان از آن خبر  
 و در غیر آن مخصف و محضی آنرا که قابل بلعی نیست که سوسه چاشند و اینند که در حرف در واقع شود و عند الله  
 خبر و با و او می پیش اینین می آید بر برای احتمال کسره و در چون بیاض می بود و او می و یکدومی و بدخوری و  
 کاهی همان حرف مد را با و او بدل کنند و بعد از روی با می نسبت در از در چون بر روی و عند الاضافه و الاصل  
 اگر کلمات که در آن مضاف بیانی زیاد میکنند برای احتمال کسره و موصوف و مضاف که در فارسی بر یک دیگر مضاف  
 چون بجای من و به لوی من و جایی تنگ و پاسی تنگ و اگر کاهی احتمال کسره و شبیه باشد همان حرف مد که کسره  
 و بعد از این بنا سازند چنانچه در مخرج سحر و پهلوسن شسته آن شبح لیکن اینصورت در کلمات بنامیه دیده میشود  
 چون خود و خود و امثال آن و کاهی بدون این استعمال کنند و این نوع است که است چنانچه بعد از این باید در کلمات  
 یا با آنکه که در آخر آن نامی محضی باشد چنانچه بود که همان نام را بر غیر بدل ساخته بودی لفظ یا بعد که می مخرج  
 مخرج و در چون یک بسته و فاضله و پاره و ساز فخر و عند الاضافه و الاصل و اینها فاضله را می قبول مخرج و خود  
 چنانچه در این بیت ششهری که در مخرج عربی عالمی بر دانه و زلب شیرین تو شود نیست در هر خانه و و با می  
 چون بزرگی و خودی و ایاز شاهی و گداز و پاسی بیگانه چون گدشتنی و گدشتنی و بر گردی و اینها شمی جفت  
 اینهمه را تا به رایج بیایی بچسبند و در اصناف غیره مینه بدل شود و اما در لفظ قدیم خط بحال بلند چون را می بین  
 و از روی من ترا می نداده و در کلمات قدیم از آنکه که عربی بود و یا فارسی چون نورانی و نورانی و الفهم  
 سه عاقبت و راه و در هر دو مواضعی که در کلمات در زبان و در زبانی و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان  
 و طلی که حال از هر دو علیه و با می بچسبند و در هر دو مواضعی که در کلمات در زبان و در زبان و در زبان و در زبان  
 در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان  
 و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان و در زبان

و با شمی

در وقت از کارها  
 برین ز پر خود شکران  
 کی صاف بر روی خواندند  
 عراقیان در زمانه حال  
 کفی در روی و بر روی  
 و در غیر آن مخصف  
 خبر و با و او می پیش  
 کاهی همان حرف مد  
 اگر کلمات که در آن  
 چون بجای من و به لوی  
 و بعد از این بنا سازند  
 چون خود و خود و امثال  
 یا با آنکه که در آخر  
 مخرج و در چون یک بسته  
 چنانچه در این بیت ششهری  
 چون بزرگی و خودی و ایاز  
 اینهمه را تا به رایج بیایی  
 و از روی من ترا می نداده  
 سه عاقبت و راه و در هر دو  
 و طلی که حال از هر دو علیه  
 در زبان و در زبان و در زبان  
 و در زبان و در زبان و در زبان

بود شهر بعد صلوة من کلام من اندوخت قبول شاد بظلم کمال نقصانی مفرح که من ز بهر روح سازد دم  
 داندوزی دهدونی فلان نه بهمانی سها و علی بن حسن باخرزی **فرد** و چشم چاک کند روی ساقی نیکو شرم بزد  
 حدیث نمائی ز طرب سرودان و نغمه خواهم نکویم فلانی بابا بهمانی مولانای جانی گیلانی شهر گزینان  
 ذات و شمت بودی بکسر نیز خدای خدای نقصانی **فصل الدین خانانی** و بهر سازای در زمانه اول  
 ناخوشی خوش کن که آیت زیر کاست و کلمات زیر نقصانی کمال **عین شکر** درم نووستی از بی اول و کمال  
 بر آنکه زده وصل تو گمان آورد و بحسب الدین جواد قانی شهر **عین** در دقیقه که بر لفظ تو کند زیاده تو ای سها  
 حال کند سقیال خواجهر **نزهت** حایا خانان بر انداز دل و درین نیت تا بهم آغوش که می باشد و چنانگیت  
 شکر از تو که میان من دو صلح فدا و حوریان قص کنان ساغر شکرانه زوند **نزهت** سیاهت اندک در خون  
 اشارت ز فریب او میدیش غلط کن کلا حضوری که میخواهی از غائب مشو حافظ سنی مایستی من نوزوی  
 روح الدین و اهلها مستوسلطان شعر با نواز تو با نهران لطف خلعت و نورانی دیگران محمد علی **سید**  
 نسبت و من بین از خود که گاشایه سیل کر تاب چشم خود باشد زبانی میکند مرزا صاب **فرد** و نیت بی شکر  
 ممکن خلاصی زین مجب تا با ساحل از دو صد که داب میاید گذشت که ز بر خاک غمی را بر دم و دوش اگر زیاده  
 هست حسرتی تا چند که از فصولیهای خود صاب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که رحمت کن بر او  
 ما نظرد او تعریف ساقی **فرد** زرم از غلطی روغن است چراغ چاله از روشن است نور الدین طلوعی **فرد**  
 در انتظاری تنگ خانی بودم سید وقت ز شوق کار یکدم در وسط کلمات نیز در آید چون کار کرد و کار کرد  
 فلاسک و طیار سنگ نیا یعنی فلاخن صاف و ابل حرفه بهر خسرو **فرد** و چهار ندرت نند بار داد بخار یکران  
 کعبه بسیار داد و گلگیر بهر دو کاف فارسی معنی کلا است چنانچه باید و چوی گان تجانی معنی چو گان **فرد**  
 چو گان بلام مرگ اچول معنی نخعی و نمید و دکان که گله نسبت است و صوب گان معرب آن شهر با غم  
 تا که برین انگیزی پشت من چول گشت چون چو گان **فرد** این بین **فرد** و بوده کوی لطافت چو گان  
 سز زلف ز دلبران ہی قدم کلر خان سز می و یامی **مجمول** برای نیکو و صحت آید و نیکو گاهی بر  
 کم کم و نیکو بود و گاهی برای تهویل و تریب و گاهی برای تدبیر و تخییر چنانچه گویند فلان مرید است  
 مردی ز رنگ با همیت و فلان فلا نیست معنی غلامی حقیر و دلیل **مجمول** ای تعب چنانچه درین **فرد** و صاب  
 اندوزی شهر مقصدی نیات بقدر طلق که ز شکر خدای چو کند ازرق **مجمول** گاهی آن باشد که گویا

عین  
 شکر





















جایی که در ام جایی هم دیده خود سازد و می توان خواج نظامی است عربی جهان نشان از پیش او  
 و یکدیگر سرشنس چو کار بیخ از هر کوه و دشت برین دانه مدتی در گذشت و همان از رطله اندری  
 چو بر سرخ گل گرد نیلوفری پس قول او از پیش معنی بر بالای او دقوق او باشد برین قاس در سارکاست  
 مذکور و همچنین شهر قریب خوش از خصم ناخوش بست بر نشان آب زانش بست امیر خسرو  
 بیت ای بس از ملک در جانی سزار نازید و کن که شد اولی نیاز و خواج شهر از شهر اعتمادی گشت  
 بر کار جهان بلکه از کردن کردان نیرزم کوس ناموس و از لنگره عمرش نیرزم علم عشق تو نام سلامت بر  
 مولانا بانای شهر ای قریب از اعتبار خود چه نیاز می گیر عبرت از روزی که من هم اعتباری که شتم  
 و بعضی مع خواج جمال الدین سلطان شهر جان زندگی از چشمه بر نوش تو دارد و بعضی از این کلوش  
 دارد و برای تشخیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی است و بر بخیرم از فلان یعنی خاصه از ذات او  
 و همچنین برین بیت خواج نظامی است از او بود که شود یکبارگی ستوه آمدند است یکبارگی و اغلب که صریح  
 اول از صله ستوه آمدن بود و در صریح دوم از سببیه است شیخ شیراز پلیت زمین مذاب زنده آمده شود  
 فرد کوفت بر دامن از بیج کوه و همچنین عبارت شیراز کمان است و وقت از دست رفت که در بهما از بر  
 صله حسن و ذوق است نه برای مجاوزت چنانکه بعضی گمان برده اند از می سنی مجاوزت از حسن و ذوق حال  
 است در مراد از قول او بود و کشور ابل بود و کشور است بر سبیل تجوز از عالم فاسل القریته مویز این بجز  
 و برای اعراض از خط از چیزی مثل شهر از آن با و است مشرب ز زرب ساقم حساب که یک  
 آهوی وحشی نیست این صحرای دلکش را نشانی از سر کوش کن جوای بیشت که تنگ باغ بیشت  
 پای او بر سرش و زنده چون از نا کمان از ناگاه و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال عمل  
 اشعاع چو طیف بود که ترسین دادی از ناگاه که یادت از من بخور و تا توان آورد که آفتاب شهر است  
 بطالع مسعود باج بر سعادت ز نا کمان آورد بدو ذوقی گوشت بهشتی ز نا کمان ازین مقدم  
 از کتبت بهمنان **فاتره** معنی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عربی شهر از یک سید  
 برین نام نهاده شود که کاش او نگردد و در شهرش نوشته اند که به صریح اول مبتداست و صریح ثانی  
 و این خطه خا حشمت ز کله گلزار و غیره با متعلقان خود بسته با معنی و مثل حروف جاریه  
 کلام عرب و تیرین اصرعین سنا و نیم است بلکه ازین متعلق قول او کتبت او نگردد و کما لا یخفی علی من

بیت  
 ای بس از ملک در جانی سزار نازید و کن که شد اولی نیاز  
 و خواج شهر از شهر اعتمادی گشت  
 بر کار جهان بلکه از کردن کردان نیرزم کوس ناموس  
 و از لنگره عمرش نیرزم علم عشق تو نام سلامت بر  
 مولانا بانای شهر ای قریب از اعتبار خود چه نیاز می گیر  
 عبرت از روزی که من هم اعتباری که شتم  
 و بعضی مع خواج جمال الدین سلطان شهر جان زندگی  
 از چشمه بر نوش تو دارد و بعضی از این کلوش  
 دارد و برای تشخیص چنانچه گفته شود که این اسپ  
 از فلانی است و بر بخیرم از فلان یعنی خاصه از ذات او  
 و همچنین برین بیت خواج نظامی است از او بود که شود  
 یکبارگی ستوه آمدند است یکبارگی و اغلب که صریح  
 اول از صله ستوه آمدن بود و در صریح دوم از سببیه است  
 شیخ شیراز پلیت زمین مذاب زنده آمده شود  
 فرد کوفت بر دامن از بیج کوه و همچنین عبارت شیراز  
 کمان است و وقت از دست رفت که در بهما از بر  
 صله حسن و ذوق است نه برای مجاوزت چنانکه بعضی  
 گمان برده اند از می سنی مجاوزت از حسن و ذوق حال  
 است در مراد از قول او بود و کشور ابل بود و کشور است  
 بر سبیل تجوز از عالم فاسل القریته مویز این بجز  
 و برای اعراض از خط از چیزی مثل شهر از آن با و است  
 مشرب ز زرب ساقم حساب که یک آهوی وحشی نیست این  
 صحرای دلکش را نشانی از سر کوش کن جوای بیشت که تنگ  
 باغ بیشت پای او بر سرش و زنده چون از نا کمان از ناگاه  
 و از بهر فلان و از برای فلان و مانند آن کمال عمل  
 اشعاع چو طیف بود که ترسین دادی از ناگاه که یادت از من  
 بخور و تا توان آورد که آفتاب شهر است بطالع مسعود  
 باج بر سعادت ز نا کمان آورد بدو ذوقی گوشت بهشتی  
 ز نا کمان ازین مقدم از کتبت بهمنان فاتره معنی از شارحین  
 در شرح این بیت سیدی محمد عربی شهر از یک سید برین  
 نام نهاده شود که کاش او نگردد و در شهرش نوشته اند  
 که به صریح اول مبتداست و صریح ثانی و این خطه خا حشمت  
 ز کله گلزار و غیره با متعلقان خود بسته با معنی و مثل  
 حروف جاریه کلام عرب و تیرین اصرعین سنا و نیم است  
 بلکه ازین متعلق قول او کتبت او نگردد و کما لا یخفی  
 علی من

کلمه

با برسانی پوشیدنیست که این باغچه را بنامی نموده است که در عروق مفرد که درشت است بقدرت که در گذشت  
 مواضع یکی گاهی یکی سستل مشبه و چنانچه درین جهت که شهر باطن سعادت یا برضای خیر است همیشه  
 است سخن برینها نمیرسد قطره درین واقع شده و در معنی فایده مند است و بعضی مع سبیل فایز او درین  
 و او که در مرقه با او که در معنی محابقت چنانچه درین است و آنچه نظامی مصرعه فرستاد با او یکی که در آن  
 و بعضی سبب چنانچه درین قطره قطع چمن با یکبارگی که بر او ششم عنان جهان بر تو بگذر ششم تو نیز با او یکی که  
 با او ترشده را که در اندرین گوشه چو گلی من سبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بدان قناعت  
 مقرر کرده ام عنان جهان را بر تو بگذر ششم در در قنص و تصرف تو در آدم اکنون تو نیز باید که در عرض آن نیکی  
 ملاحظه احوال من شوی و در ملاحظه خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معارضه و عواج صغیر و فزنا  
 که در عجم را با جان غیر فرود شد سکین کلان خریدت ازندان غیر فرود شد و عواج نظامی نظم فلک  
 بر به که بگردد که بر آب اهلند چون برینش سپهر عقابی که با پیشه کبر و بشینز که افتاد پس است که بر چرخ  
 شهر اگر چه لاله در است روی روشن او چراغ صبح بود با بیا من کردن او و بعضی اهل خواجه گل آید  
 سلطان شهر تالی می نور نظر کردن نظر با دیگران بچو چشم از مردم خود روی چنان و شستن آن  
 بر چشم که در آن میبارد چشم با او نظر با دیگران میدارد با القنات تو با من توان مشاهده کردن  
 که چون که در عظم بهم روح اعادت میزد لک صاحب شهر نظر با ساعدی شمس چراغ صبح مانند برادر که  
 بر چشمه ساز یک آئین میرون ای چراغ صبح را بیا که بسیار کم نوبی رونق بود و در قول او  
 در عواج با او معنی نیست معلوم میشود و در معنی نیز ولالت دارد که بین البائین نقایص است نه میرا که اگر گاهی  
 و در عواج با او در ستاره با او گویند خلاف معارضه میشود و در قول ششم چمن با او یکی که بر او ششم کلمه با معنی در  
 است پس معنی است چنین باشد که من با او جزو پیاله که بر او ششم عنان جهان بر تو بگذر ششم و در شستن باید  
 در عواج که از شاه چاکگیری و ملک شانی است و عین مناسب است نه بعضی سبب و نیز معنی سبب نظیر  
 در که نظر نماید و دیگران ترشده و این که شده با وجود معرکه کشتن سبب آن و این نظیر و تحقیر است و معنی  
 بگذر از آن مواضع است و بعضی در عطف چنانچه بیا پیاله چرمی چهره با آن چرمی بگردان شده اند از  
 کعبه که در گردان بگذاشتن با کار دانستن در معنی که گویند فرشته زان معنی در معنی شیخ شمس از انبیا است  
 و معنی با سپردن در معنی که گفته در عطف چنانچه بیا پیاله چرمی چهره با آن چرمی بگردان شده اند از

در ایام استقامت حکیم سنائی شهرکی حکیم اولی که در این زمان خاورستان گنجینه ستمگران است  
 نیکان در می بیند بی محمد بن شهر باصطبل خیمه توجیدین گلشن ایند برین شهر اول منور و نورس  
 محمد سعید اشرف و فرزند حکیمین الت طبع حجت میشود با ساجی اصل با مادر درستان سیرت کوشان  
 شهر از شهر دیگر دینار و ناز با حسن دوست خرم آن گز از نینان سخت در خود اوست  
 جمال الدین سلمان شهر سیدیم آن تنگ تهر در کل بصد و تاز تهر رفت و کوی ایند و کوی کلستان  
 کی سید جان بلرم بهتبال آمد بلب قوی از تو که کجا جان با دوست و بی بی مسلمانی شهر  
 حسن باهر و وفا یکا هست بر که عاشق میشود و یارانه هست در مین من تفصیله با کاشی فرزند کوشان  
 ست نماند تو بافتنهای من شیرین ترست لعل تو باوند عسکری و اگر بنامی کلام شهر کمال را بشد پس  
 تصحیف یاسی تختانی خواهد بود با ششیدری از سلمانی مراد با می جاده گفتند یعنی فی این عبادت سال  
 آورده که باز خنده شد یعنی بخانه شد و همچنین این بت حکیم سوزنی شهر آن ساجین جمله کی که ساجیم شهر  
 بر که از صومعانه نام نشد باز نام امی بنیام و اغلب که هر دو جابجایی آن باشند و باز و کفر یعنی اگر کفر  
 که باز است بلکه عرض الفت است و بیواند که عرض ال بود چه عاود ال خراسانست که کینه بد بگفت  
 یعنی بد بگفت و یعنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی و کجا و خواجه نظامی و آمدن خاقان من  
 بر هم رسولان شهنومی چو سالار ترکان ز سالار و هر آن خرمی گشت فیروز پیر بزرگ شرف خاک و دیار  
 پس از رفتن خاک با شاه گفت که شه که چه گفتار خود را بجای بیاورد که نیروش دیوار ضامی  
 زینهار گشت خطی باید از دست خسرو درست که چون من گشتم فعل کیسالم پیش شهرم رنگی و در  
 خویش تبعوذ باز و کنم خط شاه زهر سر خویش دارم نگاه و هم خط خون از من تبار که جز بد و ناپسند  
 راه را بر معنی اتصال و الصاق سندی محمد عینی شهر دروش بروش بی و شرف ذات علی که  
 قدیم است عدلیش چو خداوند عظیم خواجه نظامی است غلامان کچهره و در ای که هر که گشتم  
 بجای زمین بر زمین تا باقصای روم بخوشید در بار زید بوم یعنی زمین متصل زمین مالک گشتم  
 علی باشد نیز زمین عبارت از اطای آن خواهد بود چنانکه درین است شیخ شیراز فرمود که چون بسته و در  
 بر منتر دوست بر دست بود و بر یار زین فرزند برت باس خاطر جاکان هر که بر ما مدینه  
 چنان آفرین جزا چون بر عرض مقدم می خیزی و انهد یا ترک که در شود و بگویند که در زمان حرکت

این است  
 بنویسد  
 کلمه

کلمه

استقامت در کار می رود تمام داد و بخشش از آن طریق میزنگفت که تالان می کشی گرفت با تو کاری نگذشت در دستم  
 در صورتی که محل نظریه سبب انقراض باشد و از این قبیل است درین باب خواهد نظایست که هر کس که  
 بدست خود برز بر بی رود نگذشت بر هیچ وجه و ای بر رفعت و زین و صحنی الی چنانچه درین باب است  
 سکندرتاریکی اوست شتاب در روشی خضر یا در باب و خواجیه شیراز فرود می آید اگر در بر خیزن ما  
 از قرب او دیدیش عطفی کن کارا در وصول بر بعضی مصداق اسم فاعلی می آید و بعضی هم اسم مفعول است  
 پس این عبارت علامی شیخ ابو افضل که در مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر آنکه معلوم مصدر می است چون  
 استخوان و جود یعنی نغمه و جود در اشغال این عبارت که این جانم بر تو غلانی و در خانه تا اندازه قامت او  
 سیاهی خود غنی شهرت هلس فلک نشود عطف و نهش بر تقدیرهای تو در زندگیا بنام و هرگاه چنین  
 گویند که بر تو غلانی بریده ماند و او آن بر باشد که این از مخصوص غلانی گردانیده اند و دیگر می نویسد فرود  
 لباس فقر هر روزند نیست شکر که جانم است که بر تو قدم بریده خدا دادند و یکم بود کی با صبحی آمدن که  
 یکی وقت سحر ترسند و از خضم صحنش که پدر دوش دو بود بر کجا بر لب بدنه چو بر حقیق چون  
 چو شکر بود غری شهرت کن تو بر ادا می تو بر شوم رام از تا صحن رستم سگری به پسر بر گمان شکر  
 درین نیز چو گل از نند و می نامایر تا که از نام تو بستند بر و بر زور حکیم فردوی به بیت عهدی این گرفته  
 کند درش سینه بسته به خود بر اما افا در معنی بیان کند و در نوبت بجای کاف شش شود و چنانچه کاف بجای  
 آن و لیکن در مواضع قرار و در اظهار و استغمام و استغراب باشد چنانکه کوی بیخه تا چه پیش آید این بیخ  
 که پیش می آید و کبر تا چه خواهی گفت و بین تا باران چه بگردامی همین که باران چگونه بسیار دور از صاحب  
 تا چه خواهد که در یابد یا دل مویین من چه کردی که بجز میکند این را و خواجیه شیراز صحران دوست که  
 حمار برایش که با نرسد از شراب کوش و حافظ را از خرم است نادر میانه خرم است کرد و کاج است خواهد غلانی  
 عیبت در آن نگرانم و رسیدم چون در شند از شک بید ای چگونه می بر شند و کاسی بعضی نامان  
 ایندی که یکی از شرد و آنکه در آن نباشد مثلا نظام است عیب شهر شب یا در او جامی چند دراصل  
 زدم همه که در آن غلانی غنی بر دل شدم و جامی شدت از تمام من الامین و در عرت ترتب امرائی بر  
 اول چنانچه کوی غلانی شش از سواد بر لود که بر پیش خود در برای با غلانی در آن تر که ما شب شهر سر راه  
 غری بر شش و کس فرستاد که بعضی معلوم دادی شکر شکر از در امر ای انشاهی نهایت زمان و مکان چنانچه

تالان

کتاب



درین حال صفت صاحب و بریدن سراسر اهل آن شهر است و این سبب آنست که در وقت که  
 آمدن آن ایستادند که آن نیز فادو منی است و سبب کند چون جان در آنجا ماندن آن منی در آنجا  
 آن منی تنها جان تا کافی است بل اگر بجای تا کافی است در آن منی چسبان تر شود و در آن زمان  
 کاف پیش از آنکه در آن روز و درین بیت است همان با چنانکه در آن دور زیر تیر عالی  
 در آن روز قول در آن تا در انعام واقع شده که گفته شد برای آنکه چون آیند از آن دور و در  
 در آن منی در آن نیز از آن صاحب شهر با تیرکی بسیار که بودی عزیزین یک شب سفید گشت منست بلال با  
 خواجہ نظامی است بن آن که در آن بودی او ای در پای او و منی الی آنرا درین سبب است که فرود آید  
 نشود و دیده من بند جانک عشق و تنویر غم که کند در تو نگاه شیخ تیر از بیت عجز از تو ظاهر و با من است  
 هم در تو کریم اگر کریم و منی پیش چنانکه خواجہ نظامی است مشوعاصی اندر خداوند خوش خداوند بکم  
 بیرون خویش برین یکی کشته بر خاک راه زمین کشته در سبب آن رویا و منی را که علم مغرب است  
 است نظامی درین چنین زمین دیوار دیده و در وقت و منی قربا و صاحب است نیز خیر است  
 در آن دولت نشانی را در تو بر که برسانی مرا و بخت ترین کلام نیز آید و این در اول مصداق و افعال  
 باشد چون در آن و در کسیدن در و در آن خواجہ نظامی است زمانه چنین پیشا برود یکی در تانگی  
 در دور و از جمله و در آن منی بر آمدن کلمه شرف الدین شغالی شهر نه که در کمان عمر و غلام شغالی  
 که در آن که در آن زمانه در آید چه در آن فایده ایست که در آن زمانه در آید و در آن زمانه در آن  
 بعضی اندرون در دولت و در آن و با از راه تجارت و این از جهت نفع ایهام بود و اینها همای دیگر که شغالی  
 بنامش در چنین در عربی نیز نامه و دوی مغربی است اطلبوا الذنای من سبابا ادخلوا الایات من  
 ایله با و این مجازت از عالمی که در آن عام و در آن خاص و با تر کاشی هر و کسی که است عالم به پیش رسید  
 پس چون بگویند در آن وقتش از درین دور است است بر خوردن در کستان و در پیاری که خاف در آن روز  
 منی هم شغالی که در آن خانه ماستی در آید و در آنکه این خانگیست و آن خانگیست باشد و در آن کلمه در  
 شغالی و عطوری اندر آن زمانه سر که در آنکه در آن منی در آن زمانه در آن شغالی که در آن وقت  
 بصیحت که پیش در آن زمانه در آن شغالی فایده که گوی که در آن بجای ای ای تصالی و تصالی هم شغالی  
 در آن زمانه خواجہ نظامی است در آن کستان و کستان که در آن کلمه هر چه در آن زمانه در آن زمانه



نخستین صفت میسند ساز کرد تیغ از دین با نکر و چو شکست از سپهر پست ما بر نداشت این در شش  
 گرانده صراف کوبه فروش سخن را کجوبه برامو و کوش اما جای که قصد ذکر معنی است محض محاسن  
 الاضافه باشد اینجا ذکر لازم نیست بلکه اکثری آنرا چنانکه کوی خوردم طعام و شنیدم کلام و حکیم شریف این  
 شغالی شکر بلاک حوصله دیدهای گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز فرود  
 خواهم که پیش برست ای پوفا طیب بیارید پیش که در انتظار است و برای تخصیص چون منت خدا  
 را و معنی فی چنانچه درین عبارت که شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیفت افتاد و خواجه نظام  
 بیست که چون صبح را شاه چون ارداو عروس صحن در دیدن ارداو زهر شاه که در جهان ایدید بیست  
 و او فرزندش کبیر چنان سخت بگفت خرطوم ما که زندان او شد بر دویم ما در این اشارت است بان  
 آن بر دویم که محل عیش و نظرت او بود همان بعینه مقام کمال و وبال کردید آنچه حسرت و شکر کبیر گفت آن  
 سینه را پشت در محبت دیرینه را و معنی علی خواجه نظامی بیست شازده بول آن باری جهنگ  
 تبر سید کافد سپه را بلاک رسیدی محمد عزیزی شکر حرام است اهل حق بر چه شنیدم نعمت خوانی که بود  
 سینه گرم و دل بریان نگدانش چه صله لفظ حرام و افتادن که برای نزد است برمی آید و معنی کن  
 اعراض آنکه سبب بود با تبخیر سینه اول چنانکه تیغ شیراز فرود بیست تضار من پیری از خایه  
 رسیدیم در خاک مغرب باب تضار ای سبب تضاری ای و دوم چنانچه در اجلال شهر شکر است  
 دشت از کردار هم بازیمان شراب که چه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل و بافتار  
 و چنانچه خواجه نظامی بیست درین آتشاده لب آگینه که آید لب عنجه را بوی شیر ای ز لب عنجه  
 و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرود خدارا سوی مشتاقان نگاهی بیای که نباشد گاه کاهی  
 فایده نوزن شاید معنی که ترجمه می است نوشته اند که گوی بیست حکیم قطران بیست خداوند بیست  
 پسند او ز محمد صراط فایده اکنون و این ظاهر است تعریف است و صبح تا اکنون و اندر علم بالصوره  
 کاهی محض ای حسین کلام آید و کاهی کاسی صله چنانچه بیست بوستان در باب چهارم در حکایت  
 چنین می آید و درم که تقاضای بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست  
 کرد عالم آخر عمر پس استایش فرود شد حروف النذر اندر بیست معنی آواز کردن در  
 اصطلاح طلب افعال بود در حرف ای یا الی و از خردی می آید المای فی صبح عربی است و بیای همگی

کوفه  
 کوفه  
 حروف النذر

شکر که در فارسی دهنده بلکه اصح در بند می آید یعنی در کمالی که معنی می آید چون بزرگ عدلی است  
 در ایام پهلوی پهلوانان بعضی اولاد هندست و این برای تصنیف و تفسیر یا برای زجر و توبیخ ستادی بود که  
 درین شهر حکیم شرف الدین شغانی همین ستفاد میشد و شهر را می گویند که در کجا در کجا باشه کجا لاف خیز  
 ندانی چه نزدی پیش کسان و این آموختن سانسین بود و الف برای تفسیر بود شکر است که در اولاد پهلوانان  
 همانا خدارا گوا دادند و گاهی در عیون می ندرایر متصل شود مانند اظهار من چنانکه فرود اولاد این درستی  
 همین تقریب است که حدیث است حدیث بود خداوند عظیم چاکر برای نرسد است پس گماری زانکه علی المراد باشد  
 که اهل بعضی الناطیل لکن ظاهر است که برای تاکید و ترغیب صریح یا سستی صریح باشد و ای گاهی چنانچه  
 اظهار کمال بی طاقی و کثرت شوق که یک کوزه خون از آن ظاهر شود چنانکه مخاطبات با ابا و جفا منزل مشرق  
 در خیز نامی دیگر که قابل خطاب نباشند مثلاً شهرهای جفا با ساکنان شهریز در آن گویی گاهی نامی شناسان  
 کوی میدان شما در مقام ترحم و شفقت چنانچه بیت می آید است نماند در بازار حرمت برینا در کوی  
 در بند می آید چنانچه بیت هر کوه خورده بود زین درت نشانند در کوه را کجای بگفت و گاهی است در مقام  
 که درین ساحت به طریقت که خواهد بود چنانچه شهر ای شاعر در دربار جلالت انداخته که بگویند سوره صریح  
 زبان انداخته یعنی ای حکیم که قادر و بزرگ هر چه از صفات کمال باشد و بناسب مقام بود برای اظهار  
 و تحسیر چنانچه شهر شاد سخن عیان با بصورت گفتند ای درون چهل قرن ای آدمی ناوانی سیاه در ظاهر  
 شهر بود که از پادشاه بیرون نهد ای حیف دل لطف او که دست بردار درین ایامی من و بر اینی خیر اکثر  
 به نیت حرف نماندند و صوفی بیا که آینه صاف است جام را تا بگری صفای می اهل نام را در حرف  
**انصافی** ای درین روز و ناوانی و نیم چنانچه گذشت و اکثر است که نامی آید بزرگ که محمول باشد بر معنی بیرون  
 مواظبت یعنی از اشتغالات و صفات باشد چنانچه مآورد و مند و نا بوشیار و نا مانع و نه صریح کرد درین صفت  
 که خلاصه قیاس آمد مثلاً نا بجا یعنی بر او نالار گسی که میری خورده باشد چه از این خوش است و نا کام  
 ماقبول بلکن از بخت است که قبول یعنی مقبول در استعجال فارسیان آمد فارطه علامت یعنی مایه چنانچه کوشند  
 چیز مقبول لغت ای مقبول شد حکیم لای بیت فریدان که در فریدانند غلام با قبولی لاداساندر و جفا  
 بر نماند که بعضی از اینها صریحاً نا بجا یعنی بی ادب است و بعضی از اینها متعلی که در تفسیر کلمه که در کتب ادب  
 است پس هر قدر که بیخبر است بر همان آنگاه بیا که خاسته است لفظ مآورد که مآورد است از این است نزدیک

در کتب ادب



پاک نیتواند ماند پس اگر باین طویر مکرر کند مکن الاستمال باشد و اگر خبری در معمول بر صدق تواند شد و بر بعضی نشانی  
 بیت **بیت** پس بر پیش چون افتادیم کیمیت فردم فردان فریب اندکیت **حروف تشبیه** الا و بلا و بی  
 بالفتح و مان و بوب و او معروف کمانی لغته الالغت اول عربی است لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شهر**  
 الای بر نوزی شب نوزی منانی ناز کریم یاسائی ناز خنده فروانی و شیخ شیر از خرم **بیت** الای خرد  
 فرزند خوئی هنر مند شنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **بیت** بلایخ و کوبلما بر کشید سپهرهای مینوی  
 در کشید و سوم در مقام تخویف و تهدید و جزو توحید گویند چنانچه او صدالدین انوری **شهر** کفرم این باریل باید  
 گفت گفت والی کمی چو کوی می **و چهارم** شمشیر **شهر** ان تاسیر نیکنی از حد فصیح کوراجرن  
 مباله مستعار است انوری **فرد** و لطف تو بر ساعت گوید که بین الاعتدال قمر تو بر خط ام گوید که مال ایچنا  
**حروف الایجاب** منماری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سنکامل شود و  
 صبر آری شود ولیک بخون بگر شود **حروف الزیاده** از مفردات الف و بای تازی مشتاده **تو**  
 و چیم تازی و فارسی و ال و ای مهملین تازی و عین جمده و کاف تازی و بغدسی و میم دنون و او و او و  
 مثله تخمانی و از حروف صلبه چون در و بر و ز و ر چنانکه گذشت و آب فاس و آن وند مبد **کلمات**  
**الاستشانتا** منها مکرر است استشانتا **تو** از استشانی منه و استشانی او از یک مشتک باشد یا نه یا العله و الایجاب  
 ناکریم چه تقریر است که حرف استشانی که استشانی منه و ثابت باشد استشانی را او ایملن مکرر می آرد چنانچه کوی گویند  
 مردم مکررید و کای و در مقام غلبه نطن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دار و مکرر کیمیا است  
 و نیز صورت درت نشستن معنی استشانتا منی بر ادعای نفعی احتمالاً می دیگر میباشد پس تقریر معنی استشانتا این  
 طوریستوان کرد که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال دخل دیگر ندارد و مکرر آنکه دخل می آرد و کیمیا است  
 و کای معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت خواج نظامی **بیت** مکر کاشی بر فرزند نعل درفش  
 نهند از پل شاه فعل و چنانچه **شهر** مکر ما خدلی روزی رحمت کند در کار این میکن دعائی گذشت و جز  
 ترجمه غیر است و فرقی مینماید که اولی مضارع میباشد هم در معنی او دوم مضارع میباشد مکرر معنی چنانچه  
**بیت** نیاید باز نظر کردنی در خصنی باز خوردنی استا غصری **شهر** گذشت جز تو هرگز کسل سانی  
 دید مجاب کرده و جز شنید از یکیک **حروف المشبهه** بالفعل ولیکن و یا و روز برش و انک  
 و مانا و همانا و کویا و انک و بلکه و یا و باشد و بود که در مخفف است و شاید و گاش و کاج با بوال و در بعضی نایجاب

حروف تشبیه

حروف الایجاب  
حروف الزیاده

کلمات

حروف المشبهه بالفعل

که بعد از وی کاف صلح و میان نیز آید و شش و طبع است درین امکان تثنی زیرا که اکثری طلب مجال هر دو از نام علم  
از آنکه عقلی باشد یا عادی مجال عقلی چنانکه گویند کاش عمر فتنه باز آید و مجال عادی چنانچه شهرهای کاش کوش  
بر عظمی اصل شدی چو چشم تا بر چه گفتی از تو که شنیدی و تثنی ممکن چنانکه شهر آنکه دایم موسی و مونس مایکند  
کاش می آمد و از دور تا شایه میگردد و این کاهی با لفظ ای استعمل شود و کاهی با لفظ بود که برای تنگ آید چنانچه  
فرد بود یا که در سیکه با بکشایند که از کار فرود بسته با بکشایند همچنین شهر آنکه خاک را نظیر کیمیا کنند  
نیا بود که کوشه چشمی با بکشند و در تعدیم کلمه بود بر یا و تا خیر آن نکته است چه نظر در اجاب و وضع اهل روزگار است  
شک غالب شده پس مقدم آورند تا دلالت کند بر زیادت دوری تثنی دور و چنانچه کار با بزرگان و در کربان است  
مغز او روزند تا دلالت کند بر قرب تثنی و شاید و باشد و بود برای تنگ تثنی آید چنانچه شهر با صبا سوره بفرست  
از رخت کلدسته بود که بونی بشنوم از خاک ایوان شما در دم هفتده به نظیر بیان عی باشد که از خزایه عظیم دانند  
و هرگاه کلمه کاش با یکی ازروف استمرار در آید افاده ندیم کند چنانچه گویند کاش همچو یکدم بلکه در ماضی بدون این حرف  
مستعمل نشود و در آنست که چون ماضی ضروری الوجوب است که معدوم شده آن است و ادوی دارد پس تا دلالت بر تنگ  
لفظی آن باشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که تقصصی طلب غیر حاصلست صورت نه بنده و خلاف حال و مستقبل زیرا که اول  
بهر وقت معلوم است که کرده از جهت طلب در چون مستقبل نبود زیاده انهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و در پیش  
و اما همانا و کویا و ترک و بلکه در ماضی غن استعمال کنند پسین باید و حکیم بود که شهر هرگز کند سوی حسنیه  
نگاهی ازنگ نخواهد که شود و اول من ائیر الدین خسیکی شهر اما که فله پرده ز خسار بر گرفت یا سا  
گشت یسور و بر اعدار استا و فرخی شهر همانا دست کو بر بار و جانست و راوی تن بی راوی بود و زنده  
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم فرزای جاهی فرد شنیدم که چشم تو دار و گزندی همانا که افاد و بر کرد  
و اما و لیکن برای استهراک بود و تحقیق این در بحث و او زنده که گشت کلماتیکه افاده معنی مکان

**کثرت و انبوهی چیزی کند چون** استان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لان و لان چون  
نک لان معنی نکسا که از ان قبران و ناکند معنی انارستان و چاه سار و کوه سار و کوه ساران و چشمه سار و چشمه ساران  
و نکسار و ناخسار و نکسار کسی که او بر همگهای بسیار گشته باشند و این مجازست و ظاهرا کف سار و معنی آن موضع  
از پشت پست که پیشین بود از زمین معنی اول ما خوست حکیم مخاری شهر کتف ساره برادر و زانو از بار چشمه خا  
فرد و فرودیده از نام حکیم فردوسی است یکدست ترین بدیکر زوار سوز خانه محمد زان چاه سار فروع

چنانکه  
زاده  
کثرت و انبوهی  
کلماتیکه  
افاده معنی مکان

فروغ شعله قدرت مقدم و در جام چشمه ابر بر آید مندر از خجک و لاله زار و کجور و بنبره زار و کجور و یوسف زار و  
 هند زار و چشمه زار و چین زار و قوسی کوید که این از اهل ایران ممنوع نیست مخصوص غایبی تانان و دم است  
 و طابو البرکات نیز در ایران اعتراض است طالب اهل شهر شام هم کاشوب سودا می بود و چشمه شام شد نویان چون  
 راجیب امن نداشت و ملاطفا و تعریف باغ احمد کز لطمه بیاساقی اسی نو بهار طرب زنگل قدرت برک و بار طرب  
 بیاد کل آن چین زار فیض بد لاله کون جام سرشار فیض حکیم زلالی است چه تهنیتی سوی هند و ارکب است  
 بخار سوخته خیل شکر گشت سیدی محمود زنی فرو بر تعمر که کنعان که هست حسن اباد و محله کاه زلیجا که بود  
 یوسف زار و بوزار و اروغ نامی که شمل دار چینی و قنصل و عفران که برای تطهیر در طعام الغلات و در بحر بی تو اهل  
 گویند مخفف بو فرار و از او یک افزونیز گویند و گلستان و حارستان و بهارستان و کارستان و شکرستان و شمشیرستان  
 و تابستان و درستان و یوسفستان و بوستان مخفف ادبستان و کستان و شهرستان و هندستان و بهارستان  
 و سارسان و هندستان و بهارستان ظاهر مخفف است و همین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی است بدو گفت  
 کوزر بیارسان ترا جامی زیبا ترا شارسان استاد فرخی قطعه که ز جو تو نسیم که بود بزنگار و ز چشمه تو موسی  
 در نو بهارستان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زگیان را نسیم شده ارکین بر آید خیزان و نطفه  
 نماند که ستان ظاهر اهان استبان است بهمنه و فناء و فو قانی مخلوطا لاله که در هندی کتابی معنی مطلق ما و او مکان است  
 و طاریان در معنی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لغاتین بود و در و بار و دیابا و جو بیار و بند و بار و کجور  
 ترا جده نظامی عم بیک جایی هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل شهر بخاتم تو که در پاش تا کرگاه است بخارستان  
 که بسیر سیر و بهند و بار مولانا کاتبی فرو و بهر عمل عامل منصوب و نصب است استغما هست سلطان بابا  
 کل و در و بار و جو بیار معنی نهر بزرگ و جو بار مخفف است ملائمه یعنی فرو و نصیب صافدان است پیش این  
 گلشن همیشه سرو سبزی و کنار جو بارت سیفی فرو آب کشایم دی صد بار جو می دیدم تا که آن بحر آید  
 بر لب جو بار سن و یعنی کنار جو می نیز نوشته اند و سلخان و دیو لاج که دیو لاج مخفف است و در و لاج و بعضی  
 از متبعین آورده اند که در کلام میخسر و آتش لاج هم واقع شده و فقیر مؤلف در قمر سوم مکاتبات علامی  
 نشیب لاج نیز یافته حکیم آسدی است بکوی دگر بود کای فرخ فرارش کنی سخت و بن دیو لاج شمس الدین  
 کو تو الی است ز باورفته سو دیو لاج بر و تنگ کشته جهان فرخ خواجه نظامی است حضور صوب  
 این سنگلخ ویدر نامتی شد فرخ کلمات استغمام استغمام سه قسم است یکی انکاری که معنی

استغمام از لغت است و این استغمام است

استغمام از لغت است و این استغمام است





کلیه جنات

چند

س

انته

ایستاد

تسلی و کرم چون بر آید پسین برای طلب سبب و سر و خوشین برای طلب کفایت و نیز بعضی چنانچه مشاهد و بخت کفایت  
 بیک در می چون در آید عقاب بگونه بعد برین آفتاب خواجه توفیق فرود بر سر کوی قریبان و کز آن در چون  
 کنم کاغذ تالنت ایجا اندام چون کنم و خواجده شیراز شهر دامیران در بوسوی کعبه چون آید چون  
 رد بوسوی خانه خار دار چیرا و چه زمان میگذرد طلب وضع چنانچه شهر صدای سخن سخن من بلند شد  
 چسان جواب بستم هم سره رنگ ترا و چنانچه شهر بخند مکن باز در مقابل با چگونه ناز کرد و در حالت ما  
 و چه برای طلب کفایت عدوی چنانکه پرسند که چند سالی آمده و کوی دو بابت و ازین بسا در کلمات پیشتر  
 شود و اگر برای طلب قدر قایل باشد تو هم کنی که برای طلب تعیین بان هم آید چنانکه هر چند جدا گانه است  
 حکمت ایامیان را هم بخوان زیرا که ایجا بسنه نالی است و برای طلب تعیین زمان هم بود درین وضع فرق میان  
 در بین معنی است درین بیت سید موعرفی شهر چنانچه ازین آتش خوس پیش بر آید کبری دود ای بخوش بوی  
 این حسن پیش و ظاهر نیست که سخن شی و ایجا معنی پنهانی است یعنی تاکی در دهنان مرا انکار استی غیر  
 است که در ظاهر در کوس نوباد امواج بشنود و تو قدر سمع نداشته باشی مگر در صل برای معنی تنگ است  
 در سبیل تیز معنی است تمام چنانچه شهر خود حسن اجازت که نداد ای کل که پیش کنی عندیست بیاد و غم  
 نظامی است که نشاند که در روز جنگ چه سر ما بریم با قصای بیک ما هفتن ما کجا تا ختم چو کشتا  
 سیر ما ختم زش مرادف چه حکیم رود کی بیت زش از دیاخ و هم اند زمان زش چه چندی میمان مرادف  
 ای برای استقام باشد چنانکه کوی ایجا این مقصود حصول آید بیت بل طلب مقصود چنانکه کوی ایجا زبانی  
 عموم و فرق حسب طریق بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صلاست از مخاطب در بر  
 واقع است و اراد طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بعد فعل از مخاطب مذکور طلب تصدیق  
 این باشد و از بقه طبیعت و ولایت دارد که ایجا بر قصای شی شرطیه منفصله در می آید و ملاحظه احوال بود چه  
 جز در دم باشد و آن تقریر جز اول معلوم میشود چنانکه کوی ایجا زبانی است پس اگر شک در نفس فعل باشد جز  
 ثانی نماید است خواهد بود اگر شک در فاعل باشد جز ثانی یا مفعول باشد **فان** چون کلمه هر یکی از درج  
 است تمام معنی شود و از معنی اصلی که در آید و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که معنی عموم مکان است و یک نوع معنی شرط  
 هم ایمان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کجا که برای شمول می اخص و غیر ذی اخص باشند اما ظاهر چند  
 پس معنی آن بود که در محل او سبب جلا اول در مقام سه معنی شده باشد چنانچه شهر ماضی است

هر چند که آواز دهد که تکلیف مشکل که صد بار بزند کمال سهمیل شهر بخیر بدست تو بنده انشا کند هر کجا که  
 پرتو بش و در نسل فرخند شیخ شیرازیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم مرغ و مور که اندین حرف  
 اش شرط اگر که گوارا و خف است و تا چون اول در زروف صلح گذشت و دوم در کلمات تشبیه  
 بیاید اما اگر قدح و تحقیقین خواب نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقباس فصل چهارم از مفا  
 سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مختارن کلمات باشد و ادوات شهرط در تازی مانند آن  
 فاو ذ متنی بود و در تازی مانند اگر و چون و ادوات عباد و تازی آو و با و مانند آن و در تازی یا و اگر  
 آنچه بر آن ماند و در خصیایان نیز بجای ای می تزیوید مهال گفته کما فی حدائق البیوم فی تالی شرح این  
 بیت اوجده الیرین بیت روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است نماند بفته است اگر غره  
 ماه جب است آورد که در زمان قدیم هر سه شبانه طوک جشنی میکردند و می خوردن و عشرت مشغول  
 میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه جب بحسب اتفاق پیشه شبانه بود و مدوح اراده و آ  
 که آن سه شبانه بود و طبع عظیم ماه جب جشن کند مجلس می سازد و خطاب با او کرده و میگوید که اگر غره ماه در  
 است اما در زیست که نماند بفته است یعنی در وسط حقیقی است و از تقسیم الایام طوک کین روزها بیشتر  
 میکند رانده اند نیست آنچه در معنی این بیت شنیده است اما نیست بصوب من حیث اللفظ و المعنی است  
 که گویم حکیم در مقام لفظ اگر اچنانکه رسم قدماست و اشارت اند تعالی غنیرب مفصل مذکور شود و عرض کرد  
 سردید استعمال کرده و حیدر مفصل معنی است استغناهی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد  
 اختیار احد الامرین یعنی این روز و در جبین ازین وجه که نماند بفته است و از خود عیش و عشرت است  
 و از حیث گفته ماه جب است مستی زنده و عبادت است چون خواب که گذشت در شرح که نام است خوابنده  
 نماند بفته است یعنی این جشن مختار است تا که بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه جب است و این جشن  
 راجع است تا که بزهد و عبادت کند و در بیاورد است که اگر مشیت بوقوع غره ماه جب در سه شبانه بشود  
 غرض حکیم ترمیص بر باوه هر ستن و در ترم آرز ستن خواهد بود یعنی این روز نماند بفته و در زیاد و خواستن  
 است یا غره ماه جب است و این تعالی کنایه از است که این موضع هیچ بان نباشد که در بعیش باشد بلکه  
 روز عبادت است چه در سه شبانه که جشن قدیم است بعیش میکند رانند و در چنین اذ چنین افسر و شبانه  
 و همچنین در شرح این بیت است این طرز که است بر اصوات نیز رنگ پس چاره بود بفت است اگر

در شرح  
 حرف

حرف

چاه و برین است یعنی باین ترن است بر خطه آنکه بر دشمن تو تنگ است یا بر سفیدت بر سوطه آنکه اگر کسی  
 تو بر تو تنگ است و با آنکه حق است که استعالی اگر بعضی نای تردیه خصوصیتی با بل خرسن دارد و مگر با  
 عمره و اهل جوسان خصوصاً از کتاب کرده اند شمس شمسار خواشش اردو او که بنهر مندر و شمس  
 بی بنهر یعنی ستمکار خرم او را یاد او که بنهر مندریم او را بی بنهر و این قبل است درین بیت چرا که  
 بیت اگر ستمکاری در زمانه آن در شدی که بعد از جهان اسی ستمکار شدی یا همان کین  
 عرف عالی در قضایای منفصله ای تردیه ای اند شمسار صدا طاق است یا حجت و نمیکند حد او که  
 طاق است و اگر حجت بی در مطون جمله شرطه که مطون و مطون علیه ذرا قع حکم منفصله دارد لفظ  
 و کرمی آید و چون این حکم منفصله کاهی بر مطون علیه ای تردیه آید و در مطون و کرمی صحت است  
 گوید ریاضی با صوفی زاده اصل خود کام دهند در کام نمیدهند و ششام دهند از لاف و در چشم خود  
 علامت میکنند سودا را و بنفشه را و ام بودند در محل ترود و تنگ اکثر استعالی آن در استعالی  
 و در قضایا کردیم در مقام تردیه واقع شود چنانکه گویند و اگر زید اید طالت صلیح است و اگر ناید طالت  
 جنگ بگذرد متقبل نیز همین حکم دارد و این بسبب آوردن جمله دوم است که مطون باشد چنانچه حکمت  
 که در میان یکدیگر شهباز در که بتاراج رفت این دیار یعنی اگر به یاری کنی نایا و شاه باید این دیار  
 میانها که نام بتاراج می رود و صیغه آید و ناید و برین است هر چند در صحت نامنی است لیکن در  
 مستقبل است و برای قسمت حکم و تقریر آن با سنی آورده شده و کاهی در محل استعالی باید که آن  
 معنی تر قیاس متوقع شود چنانکه گویند که چنین معنی آید و این نامنی حکم مضارع و از دل سابق دومین  
 نیز یک گویند که است چنانچه نظم اگر خرج کردن خطائی نمود این خانه است از انانی نمود شد از  
 بختان را با ناکارفت کلبی ندارد و در آنجا که رفت یعنی تقسیم خطا کردن خرج بیهی خاندان در نظر  
 بود که اگر شد گناه کند نیست و مکن است که چنانی این بشرط محذوف باشد یعنی گناه خرج است پرت  
 دوم مطون بود و بدین ملاحظه بر جزای مذکور و جناب خیر لمد قیمن میفرمایند که در خطا فقط اگر محمول  
 شدت نیست چنانچه خطا شک می باشد است بلکه یعنی هر چند استعمل شده و جواب آن است باید  
 حجت در عمل بعد از ناکارفت تاکید و ذکر است و لا مطلب بی این تمام بود چه بر محاوره دان پوشیده  
 است که ماری است که گویند خطائی در کشتن فلانی گناه ندارد و آنکه گویند خطائی در کشتن فلانی گناه

کهنه داران و برین مقید بر حفظ دراز خاوردست پس گند از برای همین بود با قول دور اندک در دست  
 آن توان شد استی و گاهی در مقام پریم استعمال کنند لیکن باو عای مشک که اسب نامی است و دست  
 شود چنانکه هرگاه شب دراز باشد عاشق کوید با کرم برآید بار بار بنیم و هرگاه در محل لفظ اگر کسی از  
 استمرار باشد فاوده می گویند در کلام عرب و آن چنانست که اگر بخت درآید فاوده می گویند و اگر بر کسی  
 افاده ایست کند چنانچه هرگز در سخن جز بر زبان می می معجزه می فرماید بی بی می خویشتن جان است  
 و معجزه می فرماید است بلکه معجزه معجزه باشد صلوات الله علیها چرا که هر چه بر مردم خیر می آید اولی که  
 شغف بود بخت شد و بر توانی که بخت بود یعنی گشت و ازین قبیل است گشت که بر سخن کار بستندی  
 کار نظامی رنگ بر شدی و معنی اگر چه که بر زبان می می و صلوات الله علیها می آید ازینکه بر تقدیر  
 شتر عادل بود چنانکه گوئی زید نصیبی در احوال و تقدیر او با کرم و آن کان انصاحی عطا کردن زید بر تقدیر  
 دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواجسته چنانچه زید بر تقدیر  
 بدست بخند و دل مشوره دشمنی می بین که بر کل احوالی است که حسن جان آمد امیر خیر بخت  
 اسب که بدی گفت خود گفته مرده توان گفت اگر خفته در احوال شهر بنیاد که ظاهر درین دولت  
 و تکلیف ساید بال هائی پیش نیست و حسن این شهر فاوی اگر در سر وقت باکش می رسد  
 گشت فدای تو نبود و چون در استقبال افاده همان می کند که لفظ اگر بیکه می جای واقع شود  
 بوقوع و لاقوع شرط تعیین باشد چنانچه گوئی اگر زید باید سلاش کنیم می آمدن و نیامدن او پیشی است  
 و ازین سبب است که اگر در استقبال می آید زید را که وقوع و لاقوع چیزی که پیدا شود هر چه معلوم باشد  
 ماضی حال باجا استعمال کنند که بزم مذکور باشد چنانچه بخت سکندر شصت گشته اند تا آنکه کسی  
 سکندر شود از کلمات سخاو و خواجه و یاد هر دو در سلطنت و عهده علی بن ابی طالب و فرق اینها است که  
 در قول خواه در برود چنانست می باشد و در قول یاد یکی استی و در دیگر بخت چنانچه درین است طالب می  
 هر دو نازد اگر گشته بود در این حسن یک هر دو فاند نام با و یابود شیخ شیراز قطعه را که با بخت  
 دوستی با تا کن نایه در خوردیل یاد و یاد ازین سخن با بخت بر جان آن گشت قبل  
 و اگر بر سطوف آید فیض بخت باشد چنانکه گوئی زید آمد با عمر و او در آمدن امیری شهر ایگه می  
 به بیداری است یارب یا خیران حوشتم را در چنین گشت پس از چنین خطاب

در غایت  
 در غایت

غایت

نفاذ

در حدیث گاهی را و صفت بالذمیر مع کند و گویند زید آمد و امر و جفا و برین بیت است  
 بلای مست با تو میگویم ز خوارانم نیکو که خوار ملال ادا ق **تشبیه** ساروسان آنجا  
 که صفت یکی ازیناست و مورد دیده دوست و دوستی مال دوستش و یاد روان و معنی آری و در  
 بر او که آرزو زید علیه است و آنقدر فانی و آن زمانه و تا و مانند رنگ و کردار و بعضی ازینها صفت  
 ساجی ناری تیر آمد چون بانند و رنگ و کردار بویسان و چون در و نیم و گمان آسان باشد و بعضی  
 چون شیر کاس و در آسانند آن بیت خدا و شود و بخواهد بدول چه غیر آسان خواهد آمد میدان  
 از آنج روی قدر و عزم و پیشش بخش بسکن آسان زمین آسان باشد و پس چون چه در  
 در و عار و پس در حلد و پس شش شیر و در حدیث چه قدر او در دیده حرد و پس که بر فواد و انعام پس  
 شش نغمی شهر جهان اگر شته تو باشی یقین شود در ناست جهان حلد و پس و طاس و در  
 بدین معنی دس نیز آورد و رنگ این بیت است دید و بیند ترا جگش که تدم مثل و که نرم کس  
 و این کن است که تحریف دس بر او با یک سبلی و شش شین همه بر او با عکس ساروسان بیگانی در تعریف  
 است فرو بردان و سرین ساروسانی و کوران چشم کوتانی و کاروان آمو و فصل الذین از  
 در تعریف شش شهران روح و روح نارین جردی مالی نارین بوم رنگ او باین آنگس اعدا  
 و بسته عقل مریع که رسان آشفته درسی و میان لبک از ان در میان تن عمر آسان شده  
 تا با در صفت ناست شهر بر ساز که است نای او بر توان یافت طبع و بیست انکه دارد و مالی و نظر  
 صفت در اختیار این نظر اهام و بهتر است در معنی و سخن قید و تار سازش او ش چون بارش لقب  
 سگال شش شش و شیر شش با شش جرد شش بری و شش یکم فردی است چنین که شش  
 که ای شش و در هر یک باید یکش ای در کنار صفت در آید و در شش است که در هر یک  
 در آن هزاران ز قار شش و در او ای جای معرو و چنانکه کوازی و ناست و ای از این معانی  
 این در آن است چون در هر یک در ناست شاک جان و چنین در و در هر صفت چنان و چون  
 چون از این در آن بعضی جمله موسی و شش و فرو چون ناید یکس جان بلغ از این  
 است که شش در هر یک در آن همان از صاحب شهر چون عباس نمونگی میکند بر شش کن  
 بر و از این صفت برسان آسان شهر چون لاشه گمان خود در میان آب غم جو آب چشم خود

گفته

رک

ویب

ساروسان

بهر کس

فردی

و کس

چون

شع

در آن شهر مدینه و از آن از دست نگذازد و حق چشم نرسد تا آنکه که هر چنانچه چون آید و بعد بر سر او نش  
 نوزاد جمال الدین سلطان شهر از زبان کزگر میدان چشم کردن گشت که در آن نفس که یک پستان  
 گوش کنی گشت که ششوران میان برادران کمان چون بر طرف نستان بود که این شهر از شهر  
 بر اطراف چمن با قدرت را همین جاب بر سر سلاب خون افتاد و هر طامغری شنبه نقد را پیش نه در روز یک  
 در شب آفتاب ابرای نیکست چند هر ملاقه در عیار و خواه نظامی است فرد گفت نمی سخنهای خستند هر کوزه  
 خداوند شمشیر تحت پیروز و کل چنان بی شریهای چمن می باشد آنچه آن عیب تراخی حسن می باشد و بر  
 استقامت منی چگونه ترا حاصی می هر آن یکی به چهره شرفشان رسد چون آب ایستاده آب وان رسد و چو  
 فرو رود و شب آورد و دمی بیگانه می چون کیم صاحب ادم شناری بود که سیدی محمد زنی فرود می  
 کیم این آمد اگر کیم چون کیم حمله خانه نیست تاب قدم نشین و منی بر ابر می غری شهر طبع می است تواره  
 چون شد دست کردی بت تو چو باد بهار نیست جانم خاک در که تو شاد چون شدت که خاک در که تو جزو  
 عیار نیست و منی که چون تا چو منی ناکه سیر غری شهر تا چو آید آفتاب از حجت در برج غنی مددی در کاش  
 تند لیل میخیزد بهار چون بهار اندر زیادت بخت و عمر تو بخت عمر بخت چون لیل با و اند بهار و بر می اثر  
 در ضمن لفظا که گذشت و آهای حرف تشبیه در میان تشبیه تشبیه آید و در دهان ذلت و مشبه باشد چو هر صفت  
 بنا که دشمنی چو شهر می و منی چنین میگویند که فلان را بچو دم که جانش لب سپیدی چنین دم که جانش لب سپیدی  
 و او صد الدین از وی هر قدری نه به آن قدرت مطلق که لشکر بخاری چو کعبه از حق ای چنین گفته اند  
 که در خیابرای سالف و بظیم باشد و منی چون او بر غری هر که او برستی به منق را چو اتفاق بی خبر است باید  
 میستی و چنان چنین معاد جانی اتفاق کنند که در هر آن شخص مجهول آید که مراد باشند چو این بخت  
 اگر از خود استن چو است چنین چیز و در در چنان چنین در چون حرف نمایر نهاده آید افتاده منی شنبه در لیل سالو  
 کند و این بنزله ای بسیار باشد زبان علم نه که در می از در شام است او صد الدین از وی شهر را یک بر در روز  
 که خوش و کبیری ای چنان چنین اسما و الاشارات منهام اشاره و تقریب مثل این نوع آن  
 کمان با یکی از آن نه که گانه منی شب از هر دو سال اللوم و جاب سلاح معتقین بهر این که در خط منی  
 این اشاره تقریب چنانچه این اشاره به هر چه در وقت الروابط و نهایت است کمال این شرح

سلسلی  
 اشارات





۳۱/۵  
ج - ۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب استعار  
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یو۔ یہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

---









